

کلاوز ویتس

مایکل هارارد
غلامحسین میرزا صالح





طرح

● بنیانگذاران فرهنگ امروز ۴۲ ●

کلاوزو ویتس

(و نظریهٔ جنگ)

مایکل هاوارد

غلامحسین میرزا صالح



نشانی: خیابان خرمشهر (آبادانا) - خیابان نوبخت - کوچه دوازدهم - شماره ۱۴
تلفن: ۸۷۶۵۶۳۴

- کارل فن کلاوزیتس
- نویسنده: مایکل هاوارد
- مترجم: دکتر غلامحسین میرزا صالح
- طراح روی جلد: علی خورشیدپور
- حروفچینی و صفحه‌آرایی: حروفچینی هُما (امید سیدکاظمی)
- نوبت چاپ: اول، ۱۳۷۷
- چاپ: قیام
- تعداد: ۳۳۰۰ جلد
- قیمت: ۵۲۰ تومان
- همه حقوق محفوظ است.
- شابک: ۹۶۴-۵۶۲۵-۴۳-۲
- 964-5625-43-2

این اثر ترجمه‌ای است از:

Clausewitz

(Past Masters)

Michael Howard,

Oxford University Press, 1992.

فهرست

۶	□ درباره نقل قول ها
۷	□ مقدمه مترجم
۱۷	□ پیشگفتار
۲۳	۱. عصر کلاوزویتس
۳۵	۲. زمینه فکری
۴۰	۳. زمینه نظامی
۴۳	۴. زمینه سیاسی
۴۸	۵. در باب جنگ
۵۱	۶. نظریه و عمل در جنگ
۶۸	۷. هدف و وسیله در جنگ
۸۶	۸. جنگ محدود و جنگ تام
۱۰۳	۹. میراث کلاوزویتس
۱۲۴	□ برای مطالعه بیشتر
۱۲۷	□ نمایه

درباره نقل قول‌ها

شماره‌های داخل پرانتز در متن کتاب مربوط به صفحات ترجمه در باب جنگ به وسیله پارت و هاوارد است که در سال ۱۹۷۶ از طرف انتشارات دانشگاه پرینستون نشر یافت. مشخصات کامل آن چنین است:

Carl Von Clausewitz, *On War*, ed. and Trans. Michael Howard and Peter Paret. Copyright 1976 by Princeton University Press.

نقل قول‌های صفحات ۲۴ و ۷۰-۶۹ از درآمدی بر استراتژی ناب و عملی آقای فن بیلو ۱۸۰۵

Bemerkungen über die reine und angewandte strategie des Herrn Von Bülon, 1805

برگرفته شده که در صفحات ۶۸ و ۶۹ و ۷۷ نوشته‌های کوتاه و پراکنده *Verstreute Kleine Schriften* تجدید چاپ گردیده است و از استراتژی سال ۱۸۰۴ *Strategie aus dem Jahre 1804* که در صفحه ۲۰ مأخذ یادشده آمده است. نقل قول از نامه‌ای که در صفحه ۴۶ می‌خوانیم از صفحه ۱۲۹ کتاب کلاوزویتس و دولت *Clausewitz and the State*، نوشته پیتربارت نقل گردیده است. تعریف صفحه ۶۹ از صفحه ۳۳ استراتژی سال ۱۸۰۴ برگرفته شده است. برای اطلاع کامل از مشخصات مأخذ یادشده به بخش آخر کتاب مراجعه شود.

مقدمه مترجم

جنگ به معنی متعارف عبارت است از همستیزی بین گروه‌های سیاسی و دولت‌های خودمختار با توسل به نیروهای مسلح به نسبت کلان و در مدتی به نسبت طولانی. کشاکش میان دولت‌ها می‌تواند ناشی از مسائل سیاسی، اقتصادی، تبلیغاتی، قصد براندازی و جز آن باشد. اختلافاتی از این دست بدون استفاده یا حتی تهدید به استفاده از نیروی نظامی را نمی‌توان جنگ نامید. حتی اگر به کار گرفتن نیروی نظامی در حد محدود و برای مدتی کوتاه باشد - از جمله برای سرکوب کردن شورش و بلوا، اعزام نیروهای استعماری و کین‌کشی دولت‌های بزرگ از دولت‌های کوچک - جنگ خوانده نمی‌شود. فرایند جنگ و صلح بین دو دولت را می‌توان به شکل یک منحنی به نمایش گذاشت که با تنش، تدارکات نظامی، بسیج عمومی، تهدید، درگیری‌های مرزی و همستیزی کامل به نقطه اوج خود می‌رسد و سپس با کاهش تنش، کاستی گرفتن منابع مالی جنگ، دوران آرامش فرا می‌رسد و جای خود را به همکاری و مبادلات اقتصادی می‌دهد.

حقوق‌دانان و جامعه‌شناسان از دیرباز برای یافتن مفهوم روشنی از جنگ در پی ملاک مشخصی بوده‌اند تا آن را کاملاً از صلح مجزا سازد. اینان از هوخوگرو و تیوس پیروی می‌کردند که خود ضمن انتقاد از گفته سیسرو درباره جنگ، یعنی «چالشی با استفاده از زور» معتقد بود جنگ «جدال نیست بلکه موقعیتی است برای چالش زورمندانه». شرایطی که به جهات عدیده وضعیت زمان جنگ را از اوضاع زمان صلح متفاوت می‌ساخت. بر اساس این تعریف جنگ نهادی است که هر گونه رفتار و عملی را که در هنگام صلح ناشایست تلقی می‌شود، مجاز می‌داند. چنین مفهومی از جنگ

می‌تواند معیار معتبری باشد برای تعیین شروع و خاتمه جنگ و تشخیص دول متحارب و بی طرف در طول جنگ. حقوقدانان قرن هیجدهم و نوزدهم معتقد بودند ویژگی وضعیت جنگی در واقع برابری حقوقی دول متحارب، آزادی عمل آنان در استفاده از نیروهای مسلح و بی غرضی و استنکاف دول بی طرف است. بنابراین جنگ «وضعیتی قانونی بود برای دو یا چند دولت متحارب تا با استفاده از قوه قهریه به نبرد پردازند».

جنگ ممکن است بدون اعلان رسمی و یا به وسیله ضرب الاجل و تعیین مهلت زمانی آغاز گردد. جنگ معمولاً به وسیله عهدنامه صلح به پایان می‌رسد، هرچند که مدتها پیش از آن طرفین دست به اقدامی خصمانه علیه یکدیگر نزده باشند. آتش بس نیز می‌تواند حاکی از تمایل آنها به خاتمه جنگ باشد.

جنگ زمانی بین المللی خوانده می‌شود که بین جامعه مشخصی از دولت‌ها به وقوع پیوندد؛ و هنگامی امپریالیستی است که بین دولت‌های جوامع مختلفی از ملت‌ها و یا بین تمدن‌های کاملاً متفاوت تحقق یابد. بالاخره وقتی جنگ داخلی است که بین حکومت و شورشیان و گروه‌های یاغی در یک دولت انجام پذیرد. از ۳۱۸ جنگی که از سال ۱۴۸۰ تاکنون اعضای جامعه دولت‌های جدید درگیر آن بوده‌اند ۱۵۲ مورد بین المللی، ۷۰ مورد امپریالیستی یا استعماری و ۸۶ مورد داخلی بوده است.

در هر یک از پانزده جنگ بین المللی در دوران جدید — چهار جنگ در قرن هفدهم، هفت جنگ در قرن هیجدهم، دو جنگ در قرن نوزدهم و دو جنگ در قرن بیستم — دول بزرگ مشارکت فعال داشته‌اند.

تاریخ جنگ

تاریخ جنگ را از یک نظر می‌توان به چهار مرحله طولانی تقسیم کرد:

۱- جنگ حیوانات

حیوانات عموماً در جنگ با یکدیگر از توانایی جسمی خود سود

می‌جویند، هرچند میمون‌ها در بعضی مواقع علیه یکدیگر سنگ‌پراکنی می‌کنند و بوزینه‌ها با چماق به دشمنانشان می‌تازند. مطالعه جنگ میان حیوانات می‌تواند راه گشای انگیزه‌های ستیزه‌جویانه انسان باشد و همین‌طور گویای ویژگی اشکال حمله و دفاع و شدت خصومت و بالاخره بقای فرد، گروه و نوع انسان. چنین ویژگی‌هایی مانند قدرت خیره‌کننده شیر، بادپایی آهو، حمله گروهی بوفالوها، بزرگی جثه فیل‌ها، تعاون بین حشرات و جز آن تمثیل‌های مناسبی برای ابداع ابزار جنگی و انتخاب تاکتیک مناسب به‌وسیله انسان بوده است.

۲- جنگ در دوران ابتدایی

انسان ابتدایی که بر کلمه و کلام تسلط داشت ولی خط‌نویسی نمی‌دانست در تشکیلات سیاسی چون طایفه، دهکده یا قبیله و بر اساس روابط خونی سامان یافته بود. آنها در زمان حمله چه در جنگ و چه به‌هنگام شکار از سنگ، چماق و نیزه و تیر و کمان و در زمان دفاع از سپر و پوست حیوانات استفاده می‌کردند. منافع اقتصادی و تضادهای سیاسی انگیزه اصلی در میان مردمان شکارچی و گردآورنده مواد خوراکی محسوب نمی‌شد، ولی با توسعه گله‌داری و کشاورزی چنین گرایش‌هایی به‌خودنمایی پرداخت. جنگ‌های بدوی در واقع باعث همبستگی گروه‌های جنگنده، تمایز آنها از همسایگانشان و تثبیت رسوم و تشکیلات موجود گردید. این جنگ‌ها باعث توسعه همبستگی اجتماعی درون‌گروه‌ها و ستیزه‌جویی با برون‌گروه‌ها شد. طایفه مهم‌ترین درون‌گروه به‌حساب می‌آمد. برقراری صلح میان همسایگان گاه باعث ایجاد قبیله به‌عنوان یک درون‌گروه بزرگ می‌گردید. با ورود مردمان بدوی به‌عصر کشاورزی و گله‌داری تشکیلات درون‌گروه وسعت بیشتری یافت و با ادغام قبایل درون‌گروه مقدمات حکومت‌های پادشاهی و فدراسیون‌های گوناگون فراهم آمد. در کنار این تحول جنگاوران نیز در کار خویش متبحر شدند و تسلیحات و تاکتیک‌ها کارایی بیشتری یافتند و انگیزه‌های اقتصادی و سیاسی جنگ فزونی گرفت و لطمات جانی و مالی هم رو به‌افزایش نهاد.

۳- جنگ در دوران متمدن

مردمان بدوی به وسیله زبان نوشتار، کشاورزی منظم یا گله‌داری، تشکیلات سیاسی مبتنی بر سلسله‌مراتب و سلطه بر قلمروی خاص که همراه با توسعه طبقات اقتصادی و سیاسی و ایجاد مراکز بازرگانی بود به عصر تمدن گام نهادند. جنگ در این مرحله مبدل به نهادی گردید که به وسیله طبقه ویژه‌ای به منظور غارت، تصرف اراضی، بازرگانی و یا گسترش مذهب و ایدئولوژی اداره می‌شد. اسب و ارابه در جنگ نقش مهمی داشت. نیروهای نظامی آموزش دیده بودند، شهرها برج و بارو داشتند و فن محاصره در حال تکامل بود. ویژگی جنگ‌ها در تمدن‌های گوناگون یکسان نبود و در مراحل یک تمدن نیز دستخوش دگرگونی می‌شد. تمدن‌های باستانی بابل، یونان، روم و ژاپن جنگ‌افروزتر از تمدن‌های مصر، چین و هند بودند. یک تمدن معمولاً به صورت مجموعه‌ای از دولت‌شهرها قدم به عرصه وجود می‌گذاشت. هر کدام از دولت‌شهرها حاکمی داشت هوشیار و آگاه نسبت به مسائل مذهبی، تشکیلات سیاسی، نیازهای اقتصادی و بلندپروازی‌های رایج. هر یک از دولت‌ها در پی منافع خود بودند و در اندیشه افزایش بیش از پیش قدرت و امکانات خویش. جنگ در هر تمدنی به وسیله اختراع سلاح‌ها و تاکتیک‌های جدید بر کارایی و قدرت ویرانگری خود می‌افزود. زمانی که دولت‌های کوچک به تصرف دولت‌های بزرگ درآمدند و تاکتیک حمله و مانور جای خود را به فوج‌ها و لژیون‌های آموزش دیده داد و علم محاصره، دیوارهای بلند اطراف شهرها را بی اعتبار ساخت، عصر حماسه‌ها نیز به مرور جای خود را به دوران بحران‌ها سپرد. اتحاد با دیگران و توازن قوا اهمیت پیدا کرد و نظام دوقطبی سر برآورد که در نهایت به ظهور یک تمدن عالمگیر انجامید. آن چنان‌که در دوران احموس اول و توت‌موس اول در مصر، حمورابی و بیش از هزار سال بعد در عصر تیگلت پیلسر در بین‌النهرین، اسکندر در خاور میانه، اسوکا در هند، چین (ch'in) در چین و ژولیوس سزار در مدیترانه و گُل جهان شاهد آن بود. این دولت‌های

عالمگیر به علت تمرکز زیاد و فساد و تباهی و تهاجم بربرها از خارج و بینوایان از داخل رو به ضعف نهادند و جای خود را به تمدن‌های نو با ایدئولوژی و مذهبی جدید سپردند. این دور تحول را که طی آن نخست جنگ باعث تمامیت یک تمدن می‌گردید و سپس به ویرانی آن می‌انجامید می‌توان در تاریخ مصر، بین‌النهرین، ایران، چین و هند و همچنین در مکزیک و پرو به روشنی ملاحظه کرد.

هشت جنگ بزرگ در دوهزار سال تمدن غرب فتوحات عظیمی به همراه داشتند.

اسکندر کبیر در سده چهارم پیش از میلاد با استفاده از فوج‌های مقدونی و فنی محاصره، سرزمین‌های وسیعی را به مدت کوتاهی متصرف شد. روم با بهره‌گیری از لژیون‌های پیاده آموزش‌دیده و سوارنظام طی سه قرن امپراتوری باشکوهی در یونان، خاورمیانه، کارتاژ، اسپانیا و گُل بنیان نهاد که در دوران یکصدساله آنتونین‌ها بر صد و پنجاه میلیون اتباع خویش فرمان می‌راند. آتیلا با ارتشی از سواران هون و ژرمن بخش اعظم امپراتوری روم را درنوردید، اما در نبرد شالون (Châlons) در سال ۴۵۱ متحمل شکست گردید. حملات بعدی قبایل ژرمن و نفوذ مسیحیت، به وخامت گراییدن اوضاع کشاورزی و واگذار کردن حراست از مرزها به بربرهای مزدور موجب تضعیف امپراتوری غرب شد و بالاخره در سال ۴۷۶ به تصرف فرمانروایان بربر درآمد.

مسلمانان در سال ۶۲۲ با استفاده از سواران جنگجو و شور آیین جدید امپراتوری عظیمی در عربستان، ایران، هند، آناتولی شرقی، مصر، شمال آفریقا و اسپانیا برپا کردند، اما توسعه بیشتر امپراتوری مسلمانان با مقاومت شارل ماتل در فرانسه و شکست آنان در جنگ تور در سال ۷۳۲ متوقف گردید.

ارتش شارلمانی که از شوالیه‌های فئودال زین‌نشین و میلشیا در سده هشتم تشکیل شده بود امپراتوری کوتاه‌مدتی در آلمان، ایتالیا و فرانسه بنیان نهاد.

نورمن‌ها با کشتی‌های وایکینگ خود از سده نهم تا یازدهم به اروپای شمالی، ایتالیا، ایسلند، گرین‌لند و آمریکا حمله کردند و در نورماندی، انگلستان و ایسلند حکومت‌های باثباتی تأسیس نمودند. شاهزادگان اروپای غربی با الهام از پاپ دست به جهاد مقدسی علیه مسلمانان و امپراتوری بیزانس در خاورمیانه و اسپانیا زدند که از ۱۰۹۵ تا ۱۲۷۰ به درازا کشید. آنان در فلسطین دولتی تشکیل دادند که چندان دوام نیافت، اما باعث همبستگی عالم مسیحیت و برقراری صلح کلیسایی در سده سیزدهم شد.

انگلستان به یاری ارتش فتودالی، مردان تیرانداز و حمل و نقل دریایی خود کوشید طی جنگ‌های معروف به یکصدساله از ۱۳۳۷ تا ۱۴۵۳ فرانسه را تصرف کند. این جنگ‌ها نتیجه‌ای جز خودآگاهی ملی در هر دو کشور، بخصوص در فرانسه نداشت که در پایان زیر پرچم ژان د‌آرک گرد آمدند و انگلیسی‌ها را بیرون راندند تا به جنگ گل‌ها، یعنی جنگ داخلی خود بپردازند. موضوعات ایدئولوژیک، اقتصادی، روانی، سیاسی و حقوقی در وقوع جنگ‌های مهم هشتگانه یادشده نقش اساسی داشتند.

۴- جنگ در دوران جدید

تاریخ عصر جدید با استفاده از باروت در جنگ، صنعت چاپ در تبلیغات ناسیونالیستی، کشفیات مربوط به مدار سیارات، قاره آمریکا، تمدن‌های آسیایی و آفریقایی شروع شد که ماحصل آن در هم فرو ریختن اندیشه قرون وسطی درباره جهان و کائنات بود. تاریخ عصر جدید با کشف و استعمار سرزمین‌های تازه ادامه یافت و با گذر سال‌ها بین تمدن‌ها مناسبات دایمی برقرار کرد. رنسانس اروپاییان را با عقاید و اندیشه‌های عهد باستان آشنا نمود و باعث رواج اومانیسم گردید. رفرماسیون وحدت مسیحیت را در هم شکست و مفهوم حاکمیت دولت که از طرف ماکیاولی، بودن و هابز با تأکید بر قدرت نظامی به مثابه اساس مشروعیت سیاسی مطرح شده بود، با اقبال عمومی روبه‌رو شد.

دورانِ یادشده با جنگ ترک‌ها علیه امپراتوری بیزانس آغاز گردید و با فتح قسطنطنیه در سال ۱۴۵۳ خاتمه یافت. در این جنگ‌ها برای نخستین بار از توپ‌های قلعه کوب استفاده شد که با استفاده از چاشنی باروت شلیک می‌کردند. کوشش بعدی ترک‌ها برای نفوذ در اروپا با ناکامی در تسخیر وین در سال ۱۶۸۳ و عقد عهدنامه کارلوویتس در ۱۶۹۹ عقیم ماند.

به دنبال پیروزی اسپانیایی‌ها بر مورها و وحدت شبه جزیره تحت سلطهٔ فردیناند پنجم پادشاه کاستیل و ایزابل اول ملکهٔ آراگون، جنگ‌های توسعه طلبانهٔ اسپانیا در زمانِ شارل پنجم و فیلیپ دوم از ۱۵۲۱ تا در هم شکسته شدن جهازات شکست ناپذیر اسپانیا در سال ۱۵۸۸ ادامه داشت.

جنگ‌های مذهبی که بعد از رفرماسیون در سال ۱۵۲۰ بیشتر کشورهای اروپایی را فرا گرفته بود و در جنگ‌های سی ساله به اوج خونبار خود رسید در سال ۱۶۴۸ به وسیلهٔ عهدنامهٔ وستفالی و پذیرش حاکمیت دولت بر کلیسا به پایان آمد.

جنگ علیه لویی چهاردهم که در اندیشهٔ تسلط بر اروپا بود با عهدنامهٔ اوترخت در سال ۱۷۱۳ خاتمه یافت.

جنگ هفت ساله در اروپا، آمریکای شمالی، هند و آب‌های آزاد در واقع جهانی بود. این جنگ در اروپا با صلح هوبرتوسبورگ در سال ۱۷۶۳ و فزونی یافتن قدرتِ فردریک کبیر و در خارج از اروپا به وسیلهٔ صلح پاریس و سلطهٔ بریتانیا بر شمال آمریکا پایان گرفت. مناقشات هند نیز با دیپلماسی هوشمندانهٔ لرد پتَم (ویلیام پیت) فیصله یافت. بازندهٔ اصلی این جنگ فرانسه بود که دستش از هند و کانادا کوتاه گردید.

انقلاب آمریکا که سرانجام باعث رودرویی فرانسه، اسپانیا و هلند و همچنین مهاجرنشینان آمریکایی با انگلستان شد و به وسیلهٔ صلح پاریس در سال ۱۷۸۳ پایان یافت، موجب استقلال ایالات متحد به عنوانِ نخستین دولت غیراروپایی خانوادهٔ ملل گردید. انقلابِ فرانسه و جنگ‌های ناپلئون سببِ گسترش عقاید انقلابی یعنی آزادی، برابری و برادری شد. به رغم عهدنامهٔ وین در سال ۱۸۱۵ و بازگشت رژیمِ قدیمِ آراءِ انقلابِ فرانسه در سراسر اروپا رواج یافت.

در جنگ کریمه که در سال ۱۸۵۴ آغاز گردید بیشتر دولت‌های بزرگ مشارکت داشتند. این جنگ که به موجب عهدنامه پاریس در سال ۱۸۵۶ به پایان رسید از توسعه نفوذ روسیه در ترکیه و بالکان جلوگیری کرد.

جنگ‌های اتحاد آلمان و ایتالیا (ریسورجیمنتو) که کامیلو کاوور و اتو فون بیسمارک معماران آن بودند به وسیله صلح فرانکفورت بین فرانسه و آلمان و اشغال روم از طرف ایتالیا در سال ۱۸۷۱ و قبول اصول هویت ملی جوزپه مازینی خاتمه پذیرفت.

جنگ داخلی آمریکا که خونین‌تر از هر جنگ اروپایی، از نبرد واترلو تا مارن بود با سرکوب جنوبی‌ها در سال ۱۸۶۵ پایان گرفت.

شورش تایپینگ (آرامش بزرگ) بر ضد سلسله چینگ خونین‌ترین جنگ قرن نوزدهم بود که از ۱۸۵۰ تا ۱۸۶۴ به درازا کشید و بیست میلیون کشته بر جای گذاشت.

جنگ لوپس رئیس‌جمهور پاراگوئه با نیروهای متحد برزیل و آرژانتین و اووروگوئه از سال ۱۸۶۵ تا ۱۸۷۰ دومین جنگ خونین در قرن نوزدهم بود. جمعیت پاراگوئه — این نخستین کشور آمریکای جنوبی که در سال ۱۸۱۱ استقلال یافت — در پایان جنگ به شدت کاهش یافت و تنها زنان و کودکان از مصیبت جنگ جان به در بردند.

جنگ روسیه و ترکیه در سال ۱۸۷۸ شروع گردید و ظاهراً با عهدنامه سنت‌استفانو خاتمه یافت، اما دول بزرگ در برلین با انجام تغییراتی در متن عهدنامه طعم پیروزی را به کام روسیه تلخ کردند.

جنگ اسپانیا و آمریکا برای آزاد کردن کوبا که به تصرف فیلیپین انجامید به عمر استعماری اسپانیا (بجز در آفریقا) پایان بخشید. پیروزی آمریکا در این جنگ‌ها باعث ورود آن کشور به شرق و جرگه دول بزرگ شد که سیاستی خلاف دکترین جیمز مانرو (۱۸۲۳) محسوب می‌شد.

جنگ روسیه و ژاپن در ۵-۱۹۰۴ که عهدنامه پورت اسموث پایان‌بخش آن بود به نفوذ روسیه در منچوری خاتمه بخشید و ژاپن را به یکی از دول بزرگ جهان مبدل کرد.

جنگ داخلی مکزیک از سال ۱۹۱۰ تا ۱۹۲۰، روسیه از سال ۱۹۱۷ تا

۱۹۲۰، چین از سال ۱۹۲۷ تا ۱۹۳۶ و اسپانیا از ۱۹۳۶ تا ۱۹۳۹ که از اختلافات ایدئولوژیکی نشأت گرفت، دخالت بیگانگان را به همراه داشت. این جنگ‌های داخلی که قربانیان زیادی به بار آورد یادآور دشمنی‌های ایدئولوژیک پس از رفرماسیون ۱۵۲۰ بود.

نخستین جنگ جهانی نزدیک به چهل میلیون کشته نظامی و غیرنظامی برجای گذاشت و دومین جنگ جهانی بیش از پنجاه و پنج میلیون.



هر یک از جنگ‌های یادشده بیش از یکصد هزار نفر را به کام مرگ فرستادند. این جنگ‌ها در بین ۲۷۸ جنگی که از ۱۴۸۴ تا ۱۹۴۵ به وقوع پیوست از همه گسترده‌تر بودند. لوئیس ریچاردسون در تحقیق ارزنده خود به نام آمار جدال‌های خونین به جنگ‌های دیگری اشاره می‌کند و معتقد است که می‌بایست در فهرست جنگ‌های بزرگ گنجانده شوند. جنگ‌های مورد نظر ریچاردسون عبارتند از: جنگ روسیه و ترکیه (۲۹-۱۸۲۸)، شورش مسلمانان در چین (۷۸-۱۸۶۱) و در سال ۱۹۲۸، جنگ کوبا (۷۸-۱۸۶۸)، جنگ داخلی کلمبیا (۱۹۰۲-۱۸۹۹)، شورش مردم شرق آفریقا علیه آلمان (۱۹۰۵)، جنگ هلند بر ضد آتجه در سوماترا (۱۹۰۸-۱۸۷۳) و جنگ بر سر مرز ناحیه چاکو بین بولیوی و پاراگوئه (۳۵-۱۹۳۰).

از میان ۲۷۸ جنگ ۱۸۷ مورد آن در اروپا و ۹۱ مورد در خارج از اروپا به وقوع پیوست؛ ۱۳۵ جنگ مربوط به توازن قوا به منظور حفظ حاکمیت ملی در برابر تجاوزات امپریالیستی؛ ۷۸ مورد جنگ داخلی به قصد عملی کردن ایدئولوژی‌های انقلابی در راستای کسب خودمختاری ملی یا همبستگی ملی و ۳۵ مورد بین تمدن‌های مختلف یا به جهت دفاع از تمدن اروپایی در برابر ترک‌ها یا دولت‌های بدوی و یا به خاطر توسعه مستعمرات دولت‌های اروپایی در قاره آمریکا، آسیا و آفریقا بوده است.

کوئینسی رایت محقق نامدار در رساله خویش به نام تحقیق در باب جنگ به نوع دیگری از ستیزه‌جویی رایج می‌پردازد و می‌نویسد: از ۱۵۰۰ تا ۱۹۴۲ هر ساله به طور متوسط پانصد برخورد و درگیری خشونت‌آمیز

به وقوع پیوست، حال آن‌که شمار جنگ‌های رسمی کمتر از یک مورد در سال بود. گفتنی است که در این محاسبه جنگ‌های داخلی که خود تلفات سنگینی به بار آوردند به حساب نیامده است. او سپس می‌افزاید: تنها از سال ۱۹۰۰ تا ۱۹۶۵ حدود سیصد انقلاب و بلوا صورت گرفت، یعنی رقمی بیشتر از پنج مورد در سال. ریچاردسون در تحقیق خود تحت عنوان آمار جدال‌های خونبار می‌گوید در طول ۱۲۵ سال از ۱۸۲۰ تا ۱۹۴۵ دست‌کم پنجاه و نه میلیون نفر به علت اِعمالِ خشونت، چه فردی و چه گروهی، از پای درآمدند و میلیون‌های بیشمار زخمی و معلول شدند.



به‌رغم آن‌که ظاهراً همهٔ ادیان و نظام‌های اخلاقی بر اساس احترام به حیات انسانی بنا گردیده و عموماً ارتکاب به قتل به عنوان راه حل اختلافات جوامع بشری محکوم شده است، با این حال کشتن دسته‌جمعی سربازان و غیر نظامیان نه تنها مجاز شمرده می‌شود، بلکه در بعضی از فرهنگ‌های معاصر مورد تمجید و تجلیل قرار می‌گیرد و به مثابه اقدامی ستودنی در راستای «حفظ منافع ملی» و نیل به «هدف‌های دیپلماتیک» تلقی می‌گردد.

جنگ و خشونت در طول تاریخ مانند فقر همیشه در کنار انسان بوده و تجربهٔ وینستون اسمیت قهرمان کتاب ۱۹۸۴ اورول می‌تواند در هر عصری از تاریخ بشر تحقق یابد. در پاسخ به این مُعضل تاریخی او مانیت‌ها به کنراد لورنتس متوسل می‌شوند که می‌گوید: غریزهٔ جنگ و تهاجم بسیار آسان‌تر از غریزه‌های دیگر با هدف جان‌نشین شده ارضاء‌پذیر است، همان چیزی که یونانیان «ارضاء صفابخش» یا Katharsis می‌نامیدند. اینان در اثبات ادعای معصومانهٔ خود با استناد به سیر تاریخی ستیزه‌جویی‌ها می‌گویند: یکی از انواع جنگ و جدال که در میان انسان‌ها تغییر شکل یافته و به صورت رسم درآمد و ورزش است. اما پراگماتیست‌ها و مردمان دوران‌دیش گوش به سخنِ هگل می‌دهند که گفته بود: چیزی که ما از تاریخ می‌آموزیم این است که مردم و حکومت‌ها هرگز چیزی از تاریخ نمی‌آموزند.

پیشگفتار

برنارد برودی^۱ اندیشمند آمریکایی مسائلی استراتژیک درباره کتاب کارل فن کلاوزویتس^۲ به نام درباب جنگ^۳ سخن جسورانه‌ای گفته است: «این اثر نه تنها در زمره مهم‌ترین، بلکه تنها کتاب مهم درباره جنگ است.» مخالفت با این اظهار نظر مشکل است. هر کس که بکوشد تا با جمع‌آوری مطالبی درباره نظریه نظامی، مجموعه‌ای فراهم آورد که قابل مقایسه با جنگ‌های مربوط به اندیشه‌های اجتماعی، سیاسی یا اقتصادی باشد، درمی‌یابد که رقابت با کلاوزویتس کار ساده‌ای نیست. شمار نویسندگانی که توانسته باشند مانند او پا از حریم درایت‌های خویش که شرایط محدود سیاسی یا تکنولوژی زمانشان بر آنها تحمیل کرده بود بیرون گذارند، انگشت‌شمارند. بسیاری را می‌شناسیم که طرز فکر نسل‌های متوالی را درباره جنگ توصیف کرده‌اند، اما شماری بس معدود از آنان سبب‌ساز تأمل ما در این مقوله شده‌اند. مقصود آنهایی هستند که به اعماق پدیده‌های ناپایدار دوران خویش رسوخ کرده‌اند و جنگ را نه به عنوان یک حرفه، بلکه یک اقدام اجتماعی-سیاسی مورد بررسی قرار داده‌اند و تفاوت استفاده هدفمند و مشروع از خشونت برای دستیابی به مقاصد سیاسی را از سایر اقدامات باز شناخته‌اند. البته یک تحقیق مستند به قلم سون تسو^۴

1. Bernard Brodie

2. Karl von Clausewitz

3. vom Kriege = de la guerre = On War

۴. Sun Tzu (متوفی به سال ۵۰۰ ق.م). شهرت سون تسو مدیون کتاب کوچک فن جنگ است که برای سلطان چی (بخشی از شاندونگ کنونی) نوشت. این کتاب که شامل سیزده بخش کوتاه است، نخستین اثر در باب استراتژی و نظریه نظامی محسوب می‌شود. استفاده درست از غافلگیری، تحرک، انعطاف‌پذیری و نیرنگ، از رهنمودهای کتاب یاد شده است. این اثر سال‌ها کتاب راهنمای ارتش چین بود و الهام‌بخش مانو تسه تونگ در بیشتر جنگ‌های چریکی. -م.

تحت عنوانِ فنِ جنگ^۱ که احتمالاً در سده چهارم پیش از میلاد نوشته شده در دست است. در آثار ژومنی^۲، معاصرِ کلاوزویتس، چند فصلی درباره جنگ به چشم می‌خورد و در میان نوشته‌های لیدل هارت^۳ هم عبارات پراکنده‌ای دیده می‌شود، همین‌طور در آثار فولر^۴ معاصرِ شوریده‌او. در نوشته‌های مارکس، انگلس، لنین و تروتسکی نیز به مطالبِ جالبی در این زمینه می‌توان دست یافت. در میان نویسندگانِ پیشکسوتِ نظراتِ ضمنی^۵ توسیدید و ماکیاولی کم و بیش آموختنی است، اما پژوهش یک‌دست و منظم که قابلِ مقایسه با کارِ کلاوزویتس باشد در اختیار نداریم. تحلیلگرانِ مسائلِ نظامی معمولاً بیشتر به‌پند و اندرز دادن به معاصران و جوامع خویش می‌پردازند تا آموختنِ تدبیری ماندگار برای نسل‌های آینده. کلاوزویتس با امیدی فروتنانه می‌گفت که کتابش بعد از دو سه سال

1. *The Art of War*

۲. *Antoni Henri Barone de Jomini* (۱۷۷۹-۱۸۶۹) مورخ، نظریه‌پرداز و ژنرال سوئسی. ژومنی در جنگ‌های ناپلئون (۱۵-۱۸۰۰)، روسیه با ترکیه عثمانی (۲۹-۱۸۲۸) شرکت داشت. او سال‌ها در خدمت ارتش روسیه بود و به‌سمت آجودان تزار نیکلای اول منصوب شد. از جمله تألیفات او می‌توان به چکیده فنِ جنگ (*Précis de l'art de la guerre*) اشاره کرد. ژومنی بر اساس جنگ‌های فردریک کبیر کتابی تحت عنوان رساله عملیات نظامی بزرگ نوشت. ناپلئون پس از خواندن این کتاب او را به‌درجه سرهنگی ارتقاء داد. -م.

۳. *Sir Basil Henry Liddell Hart* (۱۸۹۵-۱۹۷۰) افسر ارتش انگلیس، نظریه‌پرداز مسائل نظامی و مورخ. لیدل هارت در پاریس به دنیا آمد و در جنگ سم (۱۹۱۶) شرکت داشت. از سال ۱۹۲۴ تا ۱۹۳۹ خبرنگار نشریات مورینگ پست، دیلی تلگراف و لندن تایمز بود. در سال ۱۹۴۱ کتاب جنگالی خود به نام *The Strategy of Indirect Approach* را منتشر کرد. لیدل هارت نویسنده پرکاری بود و از اواسط ۱۹۲۰ تا پایان عمر به فعالیت خویش ادامه داد. -م.

۴. *John Frederick Charles Fuller* (۱۸۷۸-۱۹۶۴) ژنرال ارتش بریتانیا و نظریه‌پرداز مسائل نظامی. در جنگ دوم انگلستان با بوئرها (۱۹۰۲-۱۸۹۹) و نخستین جنگ جهانی شرکت داشت. بعد از انتشار کتاب *Generalship: Its Diseases and Their Cure* بازنشسته شد. در سال ۱۹۳۳-۳۴ با سر اوزوالد موزلی و دسته او به نام «اتحادیه فاشیست‌های بریتانیا» همکاری کرد و مدتی هم خبرنگار دیلی میل لندن بود. از کتاب‌های مهم او می‌توان به *the Second World War* (۱۹۴۸) و *Military History of Western World* (۱۹۵۶) در سه جلد اشاره کرد. -م.

۵. *obiter dicta* صورت جمع *obiter dictum* به معنی اظهار نظر اتفاقی و ضمنی یا گفتن و رد شدن. -م.

به دست فراموشی سپرده نخواهد شد و «ممکن است بیش از یکبار مورد توجه کسانی واقع شود که به موضوع آن علاقه مند هستند». (۶۴) اما غرض اصلی او کمک به هموطنان و معاصرانش بود. کلاوزویتس عضو واحد افسری ارتش پروس بود و به سلسله هوهنزولرن^۱ سرسپردگی داشت و به خوبی می دانست مشکلات سلسله یادشده، در سیاست های جاری که متأثر از انقلاب فرانسه بود نهفته است. او اعتقاد داشت که خطر حمله فرانسه، به وسیله قدرت های اروپایی در ۱۵-۱۸۱۴ مہار شده، اما نابود نگردیده است. کلاوزویتس در پی درک جنگ به صورت انتزاعی بود، از آن رو که می خواست اطمینان یابد در آینده پروس و متحدانش بتوانند با سرعت بیشتر و به شکل کارآمدتری علیه دشمن موروئی وارد جنگ شوند. از اینها مهم تر آن که او نه یک استاد دانشگاه در یک دانشکده علوم سیاسی، بلکه یک سرباز حرفه ای بود و برای همقطاران حرفه ای خود قلم می زد. کلاوزویتس کاملاً سنجیده، تحلیل خویش را به موضوعی محدود کرد که برای فرمانده مأمور طراحی یک نبرد چاره ساز باشد. او به انگاره های هراس انسان که نمی توانست ارتباط مستقیمی با واقعیات موجود داشته باشد و به قضایایی که نمی شد با ذکر امثله نشان داد رجاء واثق داشت و همین طور به اصولی که ربطی به مسئله موجود نداشت. بدیهی است که به عنوان یک اندیشمند در پی اصل قضیه مورد مطالعه خود بود، هر چند پیوسته دلمشغول ربط دادن نظریه با عمل بود. او عاِمداً از بررسی کلیه جوانب موضوع مورد مطالعه اش که ارتباط زیادی به جنگ مورد علاقه او نداشت سر باز می زد.

کلاوزویتس خود می نویسد:

۱. Hohenzollerns خاندان سلطنتی مقیم براندنبورگ پروس که از سال ۱۴۱۵ تا ۱۹۱۸ در آلمان حکمفرمایی کردند. سابقه عنوان خانوادگی آنان به قرن نهم و به دژ مسکونی زولرن بازمی گردد. در سال ۱۴۱۵ یکی از اعضای این خاندان به سمت گزینشگر براندنبورگ منصوب شد و آخرین گزینشگر آنان یعنی فردریک سوم در سال ۱۷۰۱ تاج شاهی بر سر گذاشت و خود را فردریک اول نامید. شاهان پروس از ۱۸۷۲ تا ۱۹۱۸ امپراتور آلمان خوانده می شدند. - م.

«رهبری و مدیریت جنگ ارتباطی به ساختنِ تفنگ و باروت از زغال سنگ، سولفور، شوره، مس و قلع ندارد، بلکه ویژگی‌های خاص آن در تسلیحاتِ آمادهٔ استفاده و کارآیی آنها نهفته است. استراتژی از نقشه استفاده می‌کند، بدون آن‌که نگران محاسباتِ مثلثاتی باشد. استراتژی کاری به این ندارد که مملکت چگونه باید سامان یابد و مردم چگونه باید آموزش ببینند و اداره شوند تا بهترین نتایج نظامی حاصل شود. از دید استراتژی این موضوعات فرقی با مواردِ مشابه در بین جامعهٔ ملل اروپایی ندارد...» (۱۴۴)

بنابراین کلاوزویتس جهانشمولی را فدای مصلحت‌گرایی و سهل‌انگاری می‌کند. با این حال نمی‌توان گفت که او کاملاً به میزان این ایثار آگاه بوده است. اینک بعد از دو جنگ جهانی، انتقاد از یک نظریهٔ جنگی که عامل اصلی تداوم جنگ، یعنی جایگاه اقتصادی را، نادیده گرفته بود کار بسیار آسانی است، با این حال نباید به مفهوم احیای تعلیماتِ واپس‌گرایانه تلقی شود. کوتاه‌نظری زیادی در مورد طبیعتِ جنگ می‌خواست تا در بررسی دوران ناپلئون کسی به اندازهٔ کلاوزویتس از نقشِ نظامِ قاره‌ای در استراتژی ناپلئون و شاید سقوطِ او غفلت بورزد. همین‌طور دربارهٔ همتِ ناپلئون در استفاده از عاملِ اقتصاد، همانند ابزار نظامی، در استحکام بخشیدن و حفظ متصرفاتش. هرچند غفلتِ کلاوزویتس از نیروی دریایی در جنگ قابل تعمق است، ولی شگفت‌آور نیست. اقیانوس‌ها در بینش فرهنگی او جایی نداشتند. در واقع بیشتر باید به خاطر آن در شگفت شد که یک متخصصِ پروسِ مسائلِ نظری که کشورش در مقام یک قدرتِ بزرگ نظامی، در مدیریت اقتصادی هم مانند فتوحاتِ نظامی تبحر داشت، عملاً بخشی از ارتش را نادیده انگارد که از زمان فردریک کبیر نوکِ زبان هر سرباز، دولتمرد و بورژوازیِ پروس بود. شاید این یک بُعدی بودن، از محدودیت‌ها یا وابستگی‌های خود کلاوزویتس ناشی می‌شد. بیشتر احتمالِ آن می‌رود که تحتِ تأثیر جنگ‌های بزرگِ ناپلئون قرار گرفته باشد که عمری صرفِ آن کرده بود و فکری جز آن در سر نداشت. جنگ‌هایی که نتایج شگفت‌انگیز و مصیبت‌بار آنها باعث می‌شدند موضوع خسته‌کنندهٔ تخصیص

بودجه نظامی و اداری که آن همه ارتش قدیمی پروس را پیریشان خاطر کرده بود، تحت الشعاع قرار بگیرند. وقتی کار به اینجا رسید، چیزی که اهمیت می یافت مدیریت موفقیت آمیز عملیات جنگی بود. حوادث زندگی کلاوزویتس نشان داد آنچه که به فوریت می بایست پیش از هر چیز مورد توجه قرار گیرد مدیریت جنگ بود نه معضلاتی عمیق اما ثانوی چون تهیه مخارج ارتش، تخصیص بودجه، تدارکات و سازمان اداری.

بنابراین، دست کم تا حدی، بی توجهی کلاوزویتس به جنبه اقتصادی جنگ عاقلانه بود. البته غفلت او از بُعد دیگر، یعنی تکنولوژی از سرِ ناآگاهی است، هر چند که قابل فهم تر است. او نیز مانند بیشتر معاصران فرهیخته خویش به خوبی می دانست در عصری انقلابی به دنیا آمده است که می خواهد برای بهتر یا بدتر کردن، کلی ساخت سیاسی جامعه اروپا را دگرگون کند. کلاوزویتس هم مانند دیگران نمی توانست بپذیرد که در آستانه تغییرات فنی رو به گسترشی زندگی می کند.

رهبری و مدیریت جنگ، قبل از همه چیز، به دو عامل تعیین کننده وابسته بود: یکی نوع اسلحه موجود و دیگری نحوه حمل و نقل. نخستین این دو به مدت یکصد سال ثابت مانده بود و دیگری برای مدت هزار سال. در روزگار کلاوزویتس، مانند دوران قیصر، امور لجستیک به سرعت و طاقت نفراست پیاده و حیوانات بارکش بستگی داشت. تاکتیک ها مانند عصر مارلبورو^۱ به تفنگ با بُرد پنجاه یارد و توپ با بُرد سیصد یارد متکی بودند. به رغم آن که طی یک قرن بعد پیشرفت فراوانی صورت گرفته بود — همان پیشرفتی که تجزیه و تحلیل های کلاوزویتس در درباب جنگ به شایستگی به آن می پردازد — اما چه در زمینه حمل و نقل و چه در مورد تسلیحات دلیلی ندارد متوقع وقوع تحولی باشیم که در دهه بعد از مرگ کلاوزویتس (۱۸۳۱) با توسعه راه آهن و تولید تفنگ تهر شروع شد.

۱. John Churchill Marlborough (۱۷۲۲-۱۶۵۰). ژنرال انگلیسی که در جنگ های هلند (۱۶۷۴-۱۶۷۳) و جانشینی اسپانیا (۱۷۰۱-۱۷۰۴) شرکت داشت. در تاریخ نظامی بریتانیا از مارلبورو به عنوان یکی از دو یا سه افسر گزیده و محبوب یاد می شود. سربازانش او را «سرجوخه جان» می نامیدند. — م.

قسمت اعظم در باب جنگ که تنها برای مورخان نظامی جذابیت دارد، به جزئیات مربوط به مسائل تاکتیکی و لجستیکی اختصاص دارد که در طی چند دهه بعد از مرگ کلاوزویتس قدیمی شدند. به هر حال مهم آن است که بدانیم چه میزان از گفته‌های او بعد از مرگش معتبر شناخته می‌شدند. البته نه فقط مطالبی که به علت دگرگونی شرایط نظامی دور از فهم شده بودند، بلکه گفته‌هایی که برای خوانندگانی پُر شمارتر از افسران ارتش پروس — که آموزش آنان مقصود نظر کلاوزویتس بود — جذابیت داشتند. مقصود از تدوین این کتاب پرداختن به همین موضوع است.

عصر کلاوزویتس

ایام زندگی پُرجنب و جوش کارل فن کلاوزویتس درست مطابق است با دوره انقلاب و جنگ‌های ناپلئون در سال‌های ۱۷۹۲ تا ۱۸۱۵. کلاوزویتس در سال ۱۷۸۰ چشم به جهان گشود. او که فرزند یک ستوان احتیاط ارتش پروس بود در دوازده سالگی کاری در هنگ سی و چهارم پیاده‌نظام به دست آورد. در آن زمان فرماندهی هنگ یادشده به عهده یکی از اقوام دور او بود. خانواده کلاوزویتس نظامی نبودند و کم و بیش در زمره اشراف محسوب می‌شدند. پدرش که تباری بورژوا و اهل علم داشت، فقط برای دوره بحرانی جنگ‌های هفت‌ساله [۱۷۵۶-۶۳] که موانع عمده برای استخدام یکان افسری از میان افراد طبقه متوسط با اکراه نادیده گرفته شد، به دستور فردریک کبیر^۱ به خدمت ارتش درآمد و بعد از جنگ هم مرخص گردید. البته مرخص شدنش به میل او و خانواده‌اش و یا به خاطر آسیب‌های

۱. Frederick the Great (۱۷۱۲-۸۶) شاه پروس از ۱۷۴۰ تا ۱۷۸۶. فردریک دوم فرمانروایی مستبد، سربازی ممتاز و منورالفکر بود. او اعتقاد داشت که پادشاه می‌باید از قدرت مطلقه خود در راه منافع رعایای خویش استفاده بکند. در مذهب اهل تساهل بود و مخالف شکنجه. نظام ارباب و رعیتی را در املاک خود برانداخت. فردریک بخش عمده مالیات دریافتی از مردم را خرج ارتش و نیازمندی‌های آن می‌کرد. با ولتر مکاتبه داشت و باخ را ستایش می‌کرد و از پسر او (کارل فیلیپ) درس موسیقی می‌گرفت. آهنگساز بود و فلوت را خوب می‌نواخت. -م.

جسمی نبود که در مدت خدمت از آن رنج می‌کشید، بلکه به دلیل آن بود که فردریک شمار واحدهای افسری را کاهش داد و آن را محدود به هسته اصلی آنان یعنی اشراف زمیندار (یونکرها)^۱ کرد. در نتیجه با این که کلاوزویتس عضو آن گروه ویژه بود و حتی موهبت ورود به جرگه خاندان سلطنتی را کسب کرد، ولی از نظر موقعیت اجتماعی «غریبه» به حساب می‌آمد. رفتار فردریک ویلهلم سوم^۲ و دربارش نیز مؤید همین امر بود. کلاوزویتس همیشه تا حدی درونگرا به نظر می‌رسید. گوشه گیر و اهل مطالعه و خجول بود و دانشوری پُر افاده. خود آموخته بود و هر چیز که به دستش می‌رسید با ولع می‌خواند. این علاقه محدود به مطالب نظامی نمی‌شد، بلکه فلسفه سیاسی، هنر و تعلیم و تربیت را هم دربر می‌گرفت. بسیار پرکار بود و می‌توان گفت از بیست سالگی تا پایان عمرش در سال ۱۸۳۱ درباره همه عناوین یاد شده با دقت و وسواس مطلب نوشت. قلم را موقتاً زمانی به زمین می‌گذاشت که ناگزیر به شرکت در عملیات نظامی بود. مجموعه آثارش تاکنون به طور کامل به چاپ نرسیده است. در پس ظاهر عالمانه‌اش چنان شعله‌ای از بلندپروازی نظامی می‌سوخت که شایسته ژولین سورل^۳ استدلال بود. جاه طلبی عمیقاً غمناکی که تنها در نامه‌های کلاوزویتس به همسرش نقاب از چهره برمی‌دارد. هرگز به یکی از سمت‌های فراوان ستادی منصوب نشد، زیرا افسران مافوقش، شاید به درستی، فهمیده بودند که بهتر است در عوالم روشنفکرانه خود درجا بزنند. اما اگر کسی با دقت به تجزیه و

۱. Junker کلمه آلمانی به معنی «جوان نجیب‌زاده». این کلمه که از سال ۱۵۵۴ در زبان آلمانی تداول یافت بعدها به کسی که در زمره اشراف زمیندار پروس بود اطلاق می‌شد. — م.

۲. Frederick Wilhelm III (۱۸۴۰-۱۷۷۰). شاه پروس از ۱۷۹۷ تا ۱۸۴۰. — م.

۳. Julien Sorel قهرمان کتاب سرخ و سیاه (*le Rouge et le Noir*) اثر ماری هانری بیل معروف به استدلال (۱۸۴۲-۱۷۸۳). — م.

تحلیل‌های او در مورد توانایی‌هایی که مستلزم فرماندهی در جنگ است توجه نشان داده بود و به‌آموختن نظرات او دربارهٔ فشارهای شدید اخلاقی می‌پرداخت که فرماندهان می‌باید برای ایستادگی و مقاومت در برابر صحنه‌های خونین جنگ — که هم طبیعی بود و هم در واقع مطلوب — بیاموزند، کلاوزویتس به‌همهٔ آرزوهایش می‌رسید. نوشته‌های او همگی حاکی از خُلق و خوی احساساتی اوست، حال چه در مورد جنگ باشد و چه دربارهٔ تحلیل یک اندیشهٔ سترگ.

کلاوزویتس سربازی پشت میز نشین نبود. نخستین تجربهٔ جنگی خود را در سیزده‌سالگی کسب کرد، در زمانی که ارتش پروس در جناح راست نیروهای اتحادیهٔ اول^۱ به‌مصاف با واحدهای جمهوری اول فرانسه پرداخت و آنها را ناچار به‌عقب‌نشینی کرد؛ در این کارزار نخست راین و سپس وژ^۲ صحنهٔ جنگ بود. پیشروی در طول درّه‌های مرزی، عذابِ بالا و پایین رفتن از سراشیبی‌ها و کوره‌راه‌های کوه‌های جنگلی، لزوم آشنایی سرباز پیاده با اوضاع طبیعی را به کلاوزویتس آموخت، که بارها در کتاب در باب جنگ از آن سخن گفته است.

عهدنامهٔ بال^۳ در ۲۸ اوت ۱۷۹۵ به‌جنگ پایان بخشید و پروس بار دیگر به‌قالب دولتی متزلزل، متوهم و غیرمتعهد بازگشت تا یازده سال بعد با خشونت تمام به‌پا خیزد. کلاوزویتس در پنج سال نخست این مدت در پادگانی در شهر کوچک نواروپین^۴ در پست‌تد امت خدمت

۱. در اواخر سال ۱۷۹۲ نیروهای انقلابی فرانسه سرزمین اتریش را تصرف کردند و پس از عبور از راین وارد آلمان شدند. در همین زمان مجلس کنوانسیون تصمیم خود را دربارهٔ صدور انقلاب اعلام کرد. این اقدام و اعدام لویی شانزدهم (۲۱ ژانویه ۱۷۹۳) منجر به‌تشکیل اولین اتحادیه با مشارکت اتریش، پروس، انگلستان، هلند و اسپانیا بر ضد فرانسه شد. — م.

2. Vosges

3. Basel

4. Neuruppin

می‌کرد. سربازان هوشمند هیچ‌گاه اوقات طولانی فراغت را که از مزایای خدمت در زمان صلح است بر باد نمی‌دهند. او به‌خوبی از کتابخانه ممتاز شاهزاده هنری^۱ برادر فردریک کبیر که درش به‌روی افسرانِ هنگِ او باز بود بهره گرفت و دانش عمیق و سودمندی در آموزش و پرورش کسب کرد. می‌توان گفت که همقطارانش در این مورد به‌هیچ‌وجه به‌پای او نرسیدند. بدون تردید وقتی که در سال ۱۸۰۱ به‌برلین منتقل شد تا در کالج جنگ، که به‌تازگی به‌مدیریت فن شارن‌هورست^۲ افتتاح شده بود، حضور یابد می‌باید آن‌را نوعی راحت‌باش تلقی کرده باشد. دوران فعالیت کلاوزویتس در واقع از همین زمان که نوزده سال داشت آغاز شد.

شارن‌هورست به‌حق در مقام یکی از زعمای بزرگ بنیانگذارِ آلمانِ موردِ ستایش بود و به‌عنوانِ مردی متفکر و دولتمرد همان‌قدر شهرت داشت که در عالم سربازی. او اهلِ هاننور بود و آموزش دیده رشته توپخانه. این دو ویژگی او را از افسرانِ یونکرِ سوارنظام و پیاده که ارتشِ پروس را قبضه کرده بودند مجزای می‌کرد. موفقیتِ درخشانِ شارن‌هورست در نخستین جنگِ اتحادیهٔ اول باعثِ احترامِ جهانی نسبتِ به‌او شد و انتصابش به‌سمتِ مدیرِ اولین کالجِ افسریِ پروس اقدامِ بسیارِ هوشمندانه‌ای بود. شارن‌هورست از همان آغاز جنگ‌ها، از عملکردِ واحدهای انقلابیِ فرانسه دچار حیرت شده بود: چگونه بود که این مردمانِ عادی، فاقد آموزش، بی‌نظم و ترتیب، دون‌پایه،

1. Prince Henry

۲. Count Gerhard Johann David von Scharnhorst (۱۷۵۵-۱۸۱۳) افسر ارتش هاننور (۱۷۸۸). شارن‌هورست در نگارش و نشر کتاب‌های جیبی دربارهٔ مسائل نظامی برای استفادهٔ نقرات در صحنهٔ جنگ مشارکت داشت (۱۷۹۲). در سال ۱۸۰۱ به‌خدمت در ارتشِ پروس پرداخت. از سال ۱۸۰۲ تا ۱۸۰۴ استاد آکادمی نظامی و سرپرست ولیعهد بود. در سال ۱۸۰۸ به‌سمت وزیر جنگ و ریاست ستاد ارتشِ پروس منصوب گردید. او در هنگام جنگ در ناحیهٔ لوتسن آلمان زخمی شد (۱۸۱۳) و در هشتم ژوئن جان باخت. — م.

تحتِ فرمانِ ژنرال‌هایی که معمولاً پیش از آن درجه‌دار بودند، بدون نظام تدارکاتی مناسب و بدون تشکیلاتِ اداری قابل توجه، در مجموع نه تنها در مقابل سربازان حرفه‌ای ارتش‌های اروپایی مقاومت می‌کردند، بلکه عملاً آنها را شکست می‌دادند؟ حقیقت داشت که فرانسه در آرایش واحدهای پیاده از ابتکارات تازه و انعطاف‌پذیر و عدم تمرکز استفاده می‌کرد که ارتش سلطنتی قبل از انقلاب به آن پرداخته بود، همچنین حقیقت داشت که ارتش فرانسه از لحاظ ملزومات و تدابیر جنگی و آموزش توپخانه ممتاز بود، اما دلایل پیروزی نظامی آنها عمیق‌تر از این مسائل بود. شارن‌هورست پی برده بود که پیروزی واحدهای نظامی فرانسه در دگرگون شدن جامعه پشت سر آنان نهفته است و در تولدِ اندیشهٔ ملتِ واحدِ فرانسوی.

هرچند بررسی روش‌های نظامی فرانسویان، برای یافتن راه شکست دادن آنها، لازم به نظر می‌رسید، ولی کافی نبود. می‌بایست بافتِ سیاسی فرانسه هم مورد مطالعه قرار می‌گرفت و زمینهٔ تاریخی که این شیوه‌ها بر ضد آن ابداع گردیده بود مطالعه می‌شد. بنابراین برنامهٔ آموزشی آکادمی جنگ^۱ ضمن توجه به دروس فنی، موضوعات اجتماعی را هم دربر می‌گرفت و شارن‌هورست تشکیل یک گروه بحث و گفتگو به نام جامعهٔ نظامی^۲ به برنامهٔ آکادمی افزود، که در آن عوارض انقلابِ نظامی آزادانه مورد کنکاش قرار می‌گرفت. چنین محیطی بود که کلاوزویتس به آن قدم گذاشت و بی‌درنگ به عنوانِ مریدی قابل ستایش، خود را به شارن‌هورست نزدیک کرد و عقایدش در پرتو خورشیدِ الطافِ او بارور شد و به گُل نشست.

شارن هورست هم محبت خویش را از این مرد جوانِ مستعد و نابغه دریغ نداشت. تشکیلاتِ یادشده که برای مشارکت و تبادلِ افکار بنیان نهاده شده بود با مرگِ نابهنگامِ شارن هورست در سال ۱۸۱۳ عمرش به سر رسید. در نتیجه کلاوزویتس به گروه اصلی اصلاحگرانِ نظامی پیوست که از میانِ آنان می توان به گرولمان^۱، بوین^۲ و گنایزناو^۳ اشاره کرد که در اندیشهٔ ایجادِ ارتشِ جدیدِ پروس و بازسازیِ دولتِ پروس بودند. البته این کاری بود مربوط به آینده و انتظاراتِ عاجلِ کلاوزویتس به رغمِ هیجان انگیز بودن آن بیش از حد افراطی به نظر می رسید. کلاوزویتس در سال ۱۸۰۳ به عنوانِ شاگردِ ممتازِ کلاسِ خویش فارغ التحصیل شد و به سمتِ آجودانِ شاهزاده آگوست^۴، پسر شاهزاده فردیناند^۵، که سرهنگِ افتخاری هنگِ او بود منصوب گردید. در اواخرِ همین سال در خانهٔ ولینعمتش دل به ماری^۶ دختر کنت فن برول^۷ باخت که دختری شاداب و تحصیل کرده بود و ملکه لوئیز^۸ به او علاقهٔ زیادی داشت. مخالفتِ خانوادهٔ ماری با این وصلتِ نامتناسب و الزاماتِ خدمتِ نظامی از دواجِ آنها را هفت سال به عقب انداخت و در نتیجه کار دو دل داده به نامه نگاری طولانی و شورانگیز و افشاگرانه ای انجامید که طی آن بسیاری از عقاید و آرای کلاوزویتس نشو و نما یافت.

۱. Karl Wilhelm von Grolmann (۱۸۴۳-۱۷۷۷) ژنرال ارتش پروس. گرولمان در سال ۱۸۱۸ با کمک بوین اقدام به تأسیس بخش تاریخ نظامی کرد. -م.
 ۲. Hermann von Boyen (۱۸۴۸-۱۷۷۱) فیلدمارشال ارتش پروس. بوین معتقد بود ارتش «مدرسهٔ ملت است». او در سال ۱۸۱۳ و ۱۸۴۰ عهده دار مقام وزارت جنگ بود. -م.

۳. August Wilhelm Anton von Gneisenou (۱۸۳۱-۱۷۶۰) فیلدمارشال ارتش پروس. رئیس ستاد بلوشر از سال ۱۸۱۳ تا نبرد واترلو در ۱۸۱۵. مدتی فرماندار برلین بود. در سال ۱۸۳۱ برای حراست از مرزهای شرقی پروس - پس از قیام لهستان - مأمور آن خطه شد. در این مأموریت کلاوزویتس رئیس ستاد او بود و هر دو از بیماری وبا جان باختند. گنایزناو افسری شجاع و باهوش و فرماندهی وطن پرست بود و از طرفداران جدی اتحاد آلمان. -م.

4. Prince August

5. Prince Ferdinand

6. Marie

7. Count von Brühl

8. Queen Louise

ماری به مجرد ازدواج با کلاوزویتس با علاقه تمام کار پانویس کردن آثار قلمی همسرش را به عهده گرفت. پس از مرگ همسرش نیز، هم ویراستار آثار او بود و هم نظارت بر چاپ بخش اعظم تألیفات شوهرش را متقبل شد. این مجموعه در ۴-۱۸۳۲ نشر یافت و هنوز به همان صورت در دسترس علاقه‌مندان است.

کلاوزویتس در طی دو سال بعد، یعنی از ۱۸۰۳ تا ۱۸۰۵ لحظه‌ای از نوشتن دست برداشت و به شرح و بسط نظرات خود پرداخت. او بیست سال بعد آرای نهایی خود را به هنگام نگارش کتاب درباب جنگ به روی کاغذ آورد. بعد در سال ۱۸۰۶ زمان جنگ با فرانسه فرار سید و فردریک ویلهلم سوم، از سر احتیاط، مجدانه کوشید تا خود را از آن دور نگه دارد، اما کلاوزویتس، مانند بیشتر افسران جوان و میهن‌پرست، با بی‌تابی به آینده می‌نگریست. فرماندهی یک گردان به دست و لینعمت او شاهزاده آگوست سپرده شد و کلاوزویتس همراه او به میدان جنگ در اورشتات^۱ رفت. در آنجا بود که اولین تجربه بزرگ خود از نبرد به شیوه ناپلئون را اندوخت و شاهد عقب‌نشینی فضاحت‌بار متعاقب آن شد. تجربه دردآوری که به شکل خردکننده‌ای با رژه رفتن‌های ملال‌آور و مانورهای نظامی دوران کودکیش تفاوت داشت و به سختی می‌توانست آن دو را به صورت یک اقدام جنگی واحد با یکدیگر مقایسه کند. کلاوزویتس و شاهزاده آگوست دست آخر به محاصره درآمدند و اسیر شدند. زمانی که شارن‌هورست و همقطارانش در سال بعد در نبرد آیلاو^۲ در حال بازگرداندن آبروی از دست‌رفته ارتش

1. Auerstadt

۲. Eylau یا پرویش آیلاو Preussisch Eylau شهری در پروس شرقی سابق. در طول ژانویه و فوریه ۱۸۰۷ بین سپاهیان فرانسه از یک طرف و پروس و روسیه از طرف دیگر جنگ‌هایی صورت گرفت که با نبرد نهایی در ۸ فوریه در محل آیلاو موقتاً به پایان رسید. — م.

پروس بودند، کلاوزویتس در فرانسه، به همراه فرمانده درباری خود، حداقل به خاطر رنج تبعید، روزگار تلخی داشت. آنان پس از عقد عهدنامه تیلزیت^۱ در سال ۱۸۰۸ به میهن بازگردانده شدند. این تجربه خفت بار آتش و تن پرستی کلاوزویتس را شعله ور ساخت و تازنده بود از هر چیز فرانسوی بدش می آمد.

کلاوزویتس پس از رهایی از اسارت مجدداً به شارنهورست پیوست که اینک در گُنیگزبرگ^۲، به دور از برلین تحت سلطه فرانسویان، سرگرم بازسازی ارتش پروس بود. کلاوزویتس طی چهار سال بعد در سازماندهی دوباره نهادهای نظامی ارتش مشارکت داشت و ضمن آن هر چیزی که به ذهنش می رسید به روی کاغذ می آورد. از تاکتیک های فرعی گرفته تا موضوعات مربوط به وفاداری سیاسی. زمانی که در بهار سال ۱۸۱۲ پادشاه، یعنی کسی که کلاوزویتس لباس نظامی ارتش او را به تن داشت و نسبت به ادعای صداقتش تردیدی نداشت، با فرانسه دشمن رسماً متحد گردید، به حدی ناراحت شد که مقوله دوم، یعنی وفاداری سیاسی، برایش به صورت معمایی درآمد. این دیگر قابل تحمل نبود. کلاوزویتس با حدود سی افسر دیگر از مقام خویش استعفا دادند. باز هم دوری از زنش را متحمل شد و فقط به خاطر آن که فرانسه و ارتش های کشورهای وابسته به آن، به امپراتوری روسیه حمله برده بودند، به خدمت الکساندر اول^۳ درآمد.

با این که کلاوزویتس روسی نمی دانست، ولی در مشاغل گوناگون

۱. Tilsit شهری در پروس شرقی سابق. در تاریخ ۷ ژوئیه ۱۸۰۷ بین الکساندر اول و ناپلئون اول عهدنامه صلح منسوب به این شهر به امضا رسید. در پیمان دیگری که دو روز بعد در ۹ ژوئیه امضا شد فردریک ویلهلم سوم تمام نواحی پروس در غرب رود الب را به ناپلئون واگذار کرد. - م.

2. Königsberg

۳. Alexander I (۱۸۲۵-۱۷۷۷) امپراتور روسیه از سال ۱۸۰۱ تا ۱۸۲۵. - م.

مشاوره‌ای در ستاد ارتش کاری برایش پیدا می‌شد. در نبرد برودینو^۱ دومین تجربه بزرگ جنگی خود را کسب کرد. او شاهد عقب‌نشینی مصیبت‌بار ارتش فرانسه و عبور آن از رودخانه بره‌زینا^۲ بود و شرح هولناکی درباره آن نوشت. در دسامبر ۱۸۱۲ با میانجیگری کلاوزویتس، یورک فن وارتنبرگ^۳ فرمانده نیروهای پروس که تحت امر ناپلئون خدمت می‌کرد تصمیم تاریخی خود را گرفت و در توروگن^۴ تسلیم شد و همراه با واحدهای خود به روس‌ها پیوست. زمانی که یورک مرکز مقاومت ملی پروس را در گنیگزبرگ تأسیس کرد، کلاوزویتس به‌سازماندهی و مسلح کردن مردم پرداخت.

در بهار ۱۸۱۳ پس از آن‌که بالاخره شاه پروس از خیر ناپلئون گذشت، کلاوزویتس به برلین بازگشت و مجدداً به شارن‌هورست پیوست و در برپا کردن ارتش جدید به او کمک کرد. رهنمود دادن به اشتیاق و از خودگذشتگی اتباع هوهنزولرن‌ها که به‌تازگی به‌فکر افتاده بودند خود را آلمانی قلمداد کنند از جمله کارهای کلاوزویتس و شارن‌هورست در این زمان بود.

هنگامی که جنگ ۱۸۱۳ آغاز گردید کلاوزویتس همراه ارتش به‌جبهه رفت، اما با سمت فرماندهی او که به آن نیاز مبرم داشت مخالفت شد. شاه هنوز به‌خاطر رفتاری که آن‌را خائنانه می‌دانست او

۱. Battle of Borodino یا Battle of Moscow. برودینو شهرکی در فاصله ۱۱۰ کیلومتری مسکو محل وقوع نبرد خونین و سرنوشت‌سازی بود که از ساعت شش بامداد روز هفتم اکتبر ۱۸۱۲ شروع شد و در تاریخ به‌خونین‌ترین جنگ یک‌روزه شهرت دارد. تولستوی با جنگ و صلح و چایکوفسکی با «اوورتور ۱۸۱۲» خاطره این نبرد را جاودانه کرده‌اند. —

2. Berezina

۳. Count Johann David Ludwig Yorck von Wartenburg (۱۷۵۹-۱۸۳۰) فیلدمارشال ارتش پروس. در بازسازی ارتش پروس نقش مهمی ایفا کرد. فرماندهی واحدهای ارتش بزرگ پروس در حمله به‌روسیه را به‌عهده داشت، ولی به‌اغوای کلاوزویتس از جنگیدن با روس‌ها سر باز زد. پس از عهدنامه کالیش (Kalisz) و اتحاد روسیه و پروس مورد عفو فردریک ویلهلم قرار گرفت. —

4. Taurroggen

را نبخشیده بود. بیش از یک سال طول کشید تا شاه اجازه داد به سر خدمتش بازگردد. از آنجایی که لباس افسران روسی را به تن داشت به عنوان مشاور مارشال بلوشر^۱، فرمانده ارتش پروس در جنگ لپزیک، به خدمت پرداخت. سرانجام وقتی در سال ۱۸۱۴ اجازه یافت به ارتش پروس بازگردد، فرماندهی یک واحد معمولی به نام «دسته آلمانی» به او محول شد که در شمال آلمان مستقر بود و از صحنه های اصلی جنگ در فرانسه فاصله داشت. تا سال ۱۸۱۵ که به سمت رئیس ستاد ارتش سوم ژنرال فن تیلمان^۲ منصوب گردید اجازه پیوستن به ستاد ارتش پروس به او داده نشد. نیروی یادشده در منتهی الیه جناح چپ ارتش های متحد در بلژیک مستقر بود و زمانی که ناپلئون از سر استیصال قصد داشت قبل از واترلو از مرکز تجمع متحدان راه گریزی پیدا کند، در یک جنگ دفاعی علیه نیرویی دوبرابر خود به فرماندهی مارشال گروشی^۳ مقاومت کرد. هرچند نقش غیرمنتظره ارتش سوم در پیروزی متحدان، در مقایسه با نیروهای درگیر دیگر تحت فرمان ولینگتن^۴ یا بلوشر چشمگیر بود، اما کلاوزویتس باز هم احساس غبن می کرد. او در تعقیب فرانسویان شکست خورده مشارکت نداشت و آرزوهایش در کسب پیروزی افتخارآمیز در صحنه جنگ تقریباً بر باد رفته بود.

شارن هورست اینک مرده بود، ولی آگوست فن گنایزناو جای او را، چه در مقام رهبر جناح مترقی اصلاح ارتش پروس و چه

۱. Gebhard Leberecht von Blücher (۱۸۱۹-۱۷۴۲) معروف به مهاجم پیر (Alte Vorwärts) فیلدمارشال ارتش پروس. عضو سوارنظام ارتش سوئد از اوایل ۱۷۵۷. تا قبل از دستگیر شدن در حوالی فریدلند (۱۷۶۰) سه بار در جنگ علیه پروس شرکت داشت. بعد تغییر عقیده داد و به ارتش پروس پیوست. نظامی خشن و کم سوادی بود، اما قدرت و شجاعت بسیار داشت. -م.

۲. Johann Adolf Thielmann (۱۸۲۴-۱۷۶۵) ژنرال ارتش پروس. -م.

۳. Emmanuel Marquis of Grouchy (۱۸۴۷-۱۷۶۶) مارشال ارتش فرانسه. -م.

۴. Arthur Wellesley Wellington (۱۸۵۲-۱۷۶۹) معروف به «دوک آهنین».

فیلدمارشال ارتش بریتانیا. -م.

در مقام استاد ارشد کلاوزویتس پر کرده بود و خود یکی دیگر از افسران غیرپروسی (او متولد ساکسونی بود) در دستگاه سلطنت محسوب می‌شد. گنایزناو به سمت فرمانده کل نیروهای پروسی در غرب منصوب گردید و کلاوزویتس ریاست ستاد او را بر عهده گرفت. حوزه سرفرماندهی آنان در ماینتس^۱ به علت گرایش‌های ناسیونالیستی خود در برلین شهرت داشت و این به علت استقلال فکری خطرناکی آنها بود تا به خاطر تندروی‌هایشان. نخست گنایزناو و سپس در سال ۱۸۱۳ کلاوزویتس به برلین فراخوانده شدند. جایی که شاه می‌توانست آنان را زیر نظر داشته باشد. برای کلاوزویتس کاری به عنوان مدیر «مدرسه عمومی جنگ»^۲ پیدا کردند، اما امکانات او در آنجا برای تأثیرگذاری روی طرز فکر سیاسی و حتی نظامی افسران ارتش پروس ناچیز بود. وظایف او صرفاً جنبه اداری داشت و پس از مخالفت با نخستین پیشنهاداتش در مورد اصلاح امور، دیگر کوششی در این راه به کار نبست. در مدت دوازده سالی که کسی کاری به کارش نداشت، به نگارش مطالعاتش درباره جنگ‌های ناپلئون پرداخت و مسوده‌هایی برای تحقیق جامع خود تحت عنوان در باب جنگ تهیه کرد که طرح آن را در اوایل ۱۸۱۶ ریخته بود. این مسوده‌ها حتی تا سال ۱۸۳۰ که کلاوزویتس نخست به سمت فرمانده مرکز بزرگ توپخانه در برسلو^۳ و سپس - وقتی همزمان در پاریس و لهستان شورشی درگرفت و احتمال جنگ جدیدی می‌رفت - به مقام رئیس ستاد رئیس قدیمی‌اش گنایزناو - که اینک فرمانده ارتش پروس بود - گمارده شد به اتمام نرسید. خطر جنگ از میان رفت، ولی جای آن را عامل خطرناک‌تری گرفت که وبانام داشت و از شرق حمله‌ور گردیده بود. آخرین مأموریتی که به کلاوزویتس محول شد

1. Mainz
3. Breslau

2. Allgemeine Kriegs Schule

برپا کردن یک کمر بند بهداشتی بود به جهت جلوگیری از سرایت بیماری به آلمان، اما دانش او در زمینه استراتژی نه تنها قادر به از پیش پابرداشتن این مُعضل نبود، بلکه خود به دام آن بیماری افتاد و بیست و چهار ساعت بعد در شانزدهم نوامبر ۱۸۳۱ در برسلو جان باخت. به هنگام مرگ پنجاه و یک سال از عمرش می‌گذشت.

با این که کلاوزویتس، به رغم اشتیاقش، هرگز موفق به احراز مقام فرماندهی مستقل نشد، ولی مثل بسیاری از افسران نسل خود از این که شاهد کارزارهایی بود که اکثراً از نظر تنوع بی سابقه محسوب می‌شدند محظوظ بود. ارتشی که کلاوزویتس در سال ۱۷۹۲ به آن پیوست یک نیروی کوچک متجانس حرفه‌ای بود که به فردریک کبیر تعلق داشت. اما او از ۱۸۱۳ تا ۱۸۱۵ در ارتشی خدمت می‌کرد (و برای پدید آوردن آن بسیار زحمت کشیده بود) که یک تشکیلات بزرگ ملی به حساب می‌آمد بر اساس خدمت اجباری و متکی به واحدهای داوطلب محلی و پشتیبانی یک ملت از خودراضی پرخاشجو. تجربه اولیه او حاصل جنگ‌های نمایشی و تاکتیکی محاصره دشمن بود که در قرن هیجدهم رواج داشت. کلاوزویتس قبل از چهل سالگی در بعضی از بزرگ‌ترین نبردهای تاریخ جنگ شرکت داشت و دیده بود چگونه لشکرهای ناپلئون، پس از کوبیدن راهشان از اروپا به مسکو، با کمی پایداری روس‌ها واپس نشسته بودند. اینها همه نتیجه عملیات نظامی بود، اما در نظر مرد بسیار جوانی چون کلاوزویتس کاملاً آشکار بود که برای تبیین پیروزی یا شکست عملیاتی از این دست نباید در میدان جنگ به جستجو پرداخت. تجزیه و تحلیل نظامی — اگر قرار بود برای نسل‌های آینده ارزش عملی داشته باشد — می‌بایست ژرف‌تر از هر موقع دیگر در گذشته تدوین شود.

زمینه فکری

گفتنی است که قبل از دوران کلاوزویتس هم، در استفاده از مبانی علمی، برای رهبری و مدیریت جنگ کوتاهی نمی شد. در سرتاسر قرن هیجدهم - عصری که جهان بیش از پیش اسرار خود را در برابر تحقیقات علمی آشکار کرد و عقل به عنوان معیار قضاوت آدمی جانشین سنت و خرافه پرستی شد - از این که رهبری جنگ می بایست کاری نسنجیده، بی فایده و مردود تلقی شود، بی شکیبی گسترده ای وجود داشت.

شاهزاده موریس ساکسونی^۱ ژنرال بزرگ قرن هیجدهم می نویسد: «هر علمی اصول و قوانینی دارد و فقط جنگ است که هیچ یک از این دو را ندارد.» سربازان حرفه ای، به دلایلی که به زودی به آن خواهیم پرداخت، به شدت از این کمبود افسوس می خوردند، اما متفکران «خردمند» غیر نظامی، بر عکس از این که جنگ هنوز به عنوان یادگار عصر توحش باید وجود داشته باشد افسوس می خوردند. این عقیده در سراسر اروپا رواج داشت، ولی بخصوص به دو علت در پروس از حمایت بیشتری برخوردار بود.

۱. Prince Maruice of Saxony (۱۷۵۰-۱۶۹۶). در ۱۷۲۰ به خدمت دولت فرانسه درآمد و در جنگ های جانشینی اتریش (۱۷۴۱) به شهرت رسید. کتاب رویای من که در سال ۱۷۵۷ نشر یافت از جمله کتاب های کلاسیک در باب فن جنگ است. - م.

علت اول از تجربه جنگ هفت ساله (۶۳-۱۷۵۶) ناشی می شد. قلمرو پروس در طی این مدت بارها صحنه جنگ بود و حکومت و مردم متحمل خسارات زیادی شدند. این واقعه در میان روشنفکران پروس بیزاری عمیقی نسبت به جنگ پدید آورد که بی شباهت به اوضاع فرانسه و انگلستان در بعد از نخستین جنگ جهانی نبود. فردریک کبیر هم قدمی برای بی اعتبار کردن این اندیشه برنداشت. او در واقع تمام عمرش را در جنگ سپری کرد. علت دوم آن بود که فردریک آگاهانه به سیاست نظامی اخلاف خویش بازگشت و طبقات متوسط را از خدمت در واحدهای افسری و تصدی مقامات نظامی محروم کرد. او این افراد را رها ساخت تا به دنبال پول درآوردن بروند، چرا که دولت پروس به علت فقر شدید منابع طبیعی و همچنین حفظ موقعیت خود در اروپا به آن نیاز مبرم داشت. بنابراین این فکر در طبقات متوسط پروس قوت گرفت که جنگ های شاه ربطی به آنها ندارد. این طرز تلقی گام کوچکی بود در انسجام این اعتقاد که: مسؤولیت جنگ ها به عهده شاه و اشرافیت حاکم است و اگر آنان نباشند هرگز چنین جنگ هایی اتفاق نمی افتد. امانوئل کانت^۱ در میان بسیاری از نویسندگان پروس تنها کسی بود که از سال ۱۷۸۰ به بعد این بحث را پیش می کشید که:

اگر اداره امور دولت ها به دست مردمان عاقل سپرده شود، دنیا احتمالاً از صلحی دایمی متمتع می گردد.

این نظریه حاکم بر دانشگاه پروس و محافل روشنفکری بود، تا آن که فاجعه^۲ ینا موجب آگاهی سیاسی آنان شد و اساس یک جنبش ناسیونالیستی جدید را پی ریخت که عواقب مهمی در پی داشت.

1. Emmanuel Kant

۲. Jena. مقصود نبرد ینا در ۱۴ اکتبر ۱۸۰۶ بین فرانسه و پروس است که منجر به شکست خف بار ارتش پروس گردید. پروس در این جنگ متحمل یکصد و بیست هزار کشته و یکصد و پنجاه هزار زخمی شد. - م.

پُر واضح است که نویسندگان حرفه‌ای مسائل نظامی سهمی در این عقاید و آرا نداشتند. به مرور این اعتقاد گسترش یافت که اگر اداره امور جنگ به دست افراد خبره داده شود، به علت به کار بستن مهارت و اعتدال، عملاً جلوی خونریزی گرفته می‌شود. متفکران نظامی در پی اصول عقلی متکی بر داده‌های محکم و قابل محاسبه بودند که می‌توانست مدیریت جنگ را به سطح شاخه‌ای از علوم طبیعی نقصان دهد. آنان در اندیشه یک اقدام عقلایی بودند که نقش شانس و عدم قطعیت را کاملاً از میان برمی‌داشت. برای عده‌ای از آنها این داده‌ها به وسیله نقشه برداری و مقیاس‌های جغرافیایی حاصل می‌شد و برای بعضی به وسیله محاسبه نیازهای تدارکاتی و برنامه‌های رژه و بالاخره برای گروهی از آنان هم از طریق داده‌های مربوط به ارتباط منظم خطوط تدارکاتی با جبهه جنگ یا نیروهای مسلح با پایگاه‌هایشان. آنها همگی معتقد به این گفته هنری لوید^۱ (۸۳-۱۷۲۰) سرباز مزدور اهل ویلز بودند که:

هر کس این چیزها را درک کند می‌تواند دست به عملیات نظامی بزند و با دقت ریاضی به جنگ ادامه دهد، بدون آن‌که ضرورت داشته باشد حتی یک ضربه وارد بیاورد.

اما این جستجو برای ایقان علمی در امور نظامی در زمانی به نتیجه رسید که متفکران نظامی دلوپس زمینه‌های دیگر فعالیت بشر بودند، که خود از به زیر سؤال بردن کل ایده ایقان علمی آغاز می‌گردید. یک جهان نیوتونی که واقعیت عینی آن به وسیله نیروها و معیارهای کاملاً دور از دسترس بشر اداره می‌شد. این عقیده فیلسوفان انگلیسی - برکلی^۲ و هیوم^۳ - که «انسان با بی تفاوتی دانش

1. Henry Lloyd

۲. George Berkeley (۱۷۵۳-۱۶۸۵) فیلسوف و روحانی ایرلندی-انگلیسی. - م.

۳. David Hume (۱۷۱۱-۱۷۶۶) فیلسوف و مورخ اسکاتلندی. - م.

را مشاهده و کسب نمی‌کند، بلکه بیشتر در فرایند مشاهده آن را خلق می‌کند و با شعور خودش به جهان شکل می‌دهد» در آلمان عمیقاً ریشه بسته بود. کلاوزویتس نیازی به مطالعه آثار کانت – معاصر خویش – نداشت (نشانه‌ای هم در دست نیست که آثار او را خوانده باشد) تا با این عقاید که اساس فلسفه کانت را تشکیل می‌داد آشنا شود. به علاوه او مجذوب رواج مجدد فلسفه احیاء شده هلنی بود که با قدرت تمام روی کار هگل جوان اثر گذاشته بود، مانند تفاوت‌های سقراطی بین ایده‌آل و مظاهر آن و یا بین مفهوم مطلق و دست‌نیافتنی و رویکرد ناقص به آن در جهان واقعی. کلاوزویتس جوان می‌بایست با این عقاید که هر جا می‌رفت رواج داشت روبه‌رو شده باشد، از جمله هنگام مطالعه در نواروپین در سال‌های ۱۷۹۰ و در کالج جنگ که کیزه‌وته^۱ فلسفه کانت را تفسیر می‌کرد و همچنین در محافل روشنفکری در برلین که به آنها راه داشت. اشتیاق به امور آموزشی او را با عقاید نویسندگانی چون پستالوتسی^۲ آشنا کرد که معتقد بود آموزش در فراگرفتن دانش خلاصه نمی‌شود، بلکه باید از آن در جهت تکامل بخشیدن به شخصیت آدمی بهره گرفت. مطالعات پستالوتسی در زمینه هنر به او آموخته بود که هنرمند با فراگرفتن و به کار بردن مجموعه‌ای از قوانین که به خوردش می‌دهند به آسانی به موفقیت دست نمی‌یابد، بلکه تنها موازینی اهمیت دارند که ناشی از رفتار واقعی هنرمندان بزرگ باشد و به صورت ابداعات و ادراکات نسل جدید به غنای درک موضوع مورد نظر آنان کمک کنند.

هر هنر و اندیشه‌ای یک عمل خلاقه بود، نه تقلیدی یا اقتباسی. کما این که خود کلاوزویتس می‌گفت: اندیشه یعنی هنر. چنین کاربردی،

1. Kiesewetter

۲. Johann Heinrich Pestalozzi (۱۸۲۷-۱۷۴۶) صاحب‌نظر و مصلح امور آموزشی

همراه با نیروی ویژه، در مورد مدیریت جنگ هم صادق بود. کلاوزویتس از نظر ذکاوت خیلی به یک کودکِ زمانِ خودش شباهت داشت. از نظر او جنگ کاری نبود که قوانین علمی بر آن حاکم باشد، بلکه برخورد اراده‌ها یا نیروهای اخلاقی بود. فرمانده موفق کسی نبود که قوانین بازی را می‌دانست، بلکه آن بود که به وسیلهٔ نبوغش قوانین بازی را می‌آفرید. تردیدها و خطرات که جنگ را غیرقابل پیش‌بینی و غیرقابل کنترل می‌کردند موانعی نبودند که نادیده گرفته شوند، بلکه فرصت‌هایی بودند که می‌بایست آنها را قاپ زد و مورد بهره‌برداری قرار داد. شرایط زمانی احتمالاً جنگ را به یک مقولهٔ باطل و پرتشریفات تنزل می‌داد، اما جنگ در اصل کاملاً چیز دیگری بود. ناپلئون چشم همه را نسبت به جنگ گشود و کلاوزویتس خود را وقف تشریح آن کرد.

زمینه نظامی

تشکیلات ارتشی که کلاوزویتس به آن پیوست به وسیله فردریک کبیر پی ریزی شده بود و تا انهدام این ارتش در سال ۱۸۰۶ هیچ یک از سرکردگان آن دلیلی برای دگرگون کردن تشکیلات آن نیافتند. امور این ارتش کاملاً منطبق با تشریفات و آیین های جنگ در قرن هیجدهم بود. این تشریفات و آیین ها خود به وسیله علایق واحدهایی که در آن مشارکت داشتند تعیین می گردید که در مجموع دو ویژگی خاص داشت. در درجه اول، سازمانبندی آنها به گونه ای بود که در میدان جنگ بتوانند حد اعلای آتش متمرکز را حواله دشمن کنند. در آن زمان حتی اگر داشتن سوار نظام ضروری به نظر می رسید تقریباً نقیش فرعی داشت. در حقیقت این پیاده نظام بود که با تیراندازی منظم خود و پشتیبانی هر چه بیشتر توپخانه برنده جنگ به حساب می آمد. البته نقیش توپخانه در جنگی که از شیوه محاصره استفاده می شد، صورت ابتدایی خود را حفظ کرده بود. ارتش ها حتی اگر از نظر مواد خوراکی و علیق اسب ها خود کفا محسوب می شدند، به علت نیاز دایمی به تدارک مهمات، الزاماً به خطوط تدارکاتی خود وابسته بودند. هر چند آنها می توانستند تا زمانی که طی مسیر می کنند احتیاجات خود را از نواحی اطراف برآورده سازند، اما به هنگام راحت باش — به هر مدت که بود — به منابع تدارکاتی اصلی خودشان متکی بودند. به هر حال امکان کمی وجود

داشت که افسران به نفرات اجازه دهند که سر خود به گشت و گذار بپردازند. چون این نفرات از روستاها برای انجام خدمت سربازی جمع آوری می شدند و یا «داوطلبانی» بودند برای بیگاری، احتمالاً با استفاده از چنین فرصت‌هایی همگی راه فرار پیش می گرفتند.

بنابراین نقل و انتقال ارتش‌ها بستگی به جاده‌های معدودی داشت که برای حمل محمولات حجیم تدارکاتی آنها مناسب بودند. بیشتر این جاده‌ها به وسیله برج‌های نگهبانی حراست می شدند و تنها پس از اشغال و رفع مزاحمت آنها پیشروی امکان داشت. تهیه علیق حیوانات بارکش و اسب‌های واحد سوار نظام عملاً محدود به شش ماه از سال، یعنی از ماه مه تا اکتبر بود. به منظور حداکثر استفاده از قدرت تیر تفنگ در جنگ، لزوماً از تاکتیک خطی استفاده می شد. صف آرایي نفرات، در خطوط طولانی و به هم فشرده و تیراندازی از فاصله نزدیک، صحنه‌های جنگ را همیشه مبدل به قتلگاه می کرد و فرماندهان واحدهای منظم و پرهزینه تا حد امکان از اجرای آن سر باز می زدند. جای تعجب نیست که نوع جنگ مورد نظر، قبلاً می‌بایست به شکل یک مانور کامل، برای کارشناسان نظامی به نمایش گذاشته می شد. البته ترجیح می دادند که این مانور در سرزمین دشمن فرماندهی شود، اما تأمین مواد خوراکی مورد نیاز از نواحی اطراف، به مرور از میزان امکانات فرمانده و توانایی او می‌کاست.

این همان آموزه‌ای بود که کلاوزویتس کمر به نابودی آن بست. یکی از اولین آثار منتشر شده کلاوزویتس درباره انتقاد از دیتريش فن بلو^۱ نظریه پرداز آن زمان است. فن بلو در تألیفاتش تحت عناوین

۱. Dietrich Adam Heinrich Bülow (۱۸۰۷-۱۷۵۷) نظریه پرداز و افسر ارتش آلمان. در سال ۱۷۷۳ در ارتش آلمان به خدمت پرداخت و پس از بازنشسته شدن در سال ۱۷۸۹ به کار نویسندگی درباره امور نظامی روی آورد. در مجموع شانزده کتاب تألیف کرد. انتقادات شدید از اوضاع ارتش پروس منجر به بازداشت و زندانی شدنش در بهار ۱۸۰۷ شد و تا پایان عمر در زندان ریگا بود. اکثر نظریاتش مرسری و بی ربط است. در علم سیاست از بعضی عقاید او درباره قدرت دولت استفاده می‌شود. م.

روح نظام جدید جنگ^۱ در سال ۱۷۹۹ و استراتژی ناب و عملی^۲ در سال ۱۸۰۴ به تشریح یک نظریه استراتژیکی پرداخت که به طور کلی متکی بر مقتضیات نظام تدارکات و وابستگی نقل و انتقال نفرات به آن بود. در واقع فن بلو استراتژی را «علم نقل و انتقال نظامی در فراسوی بُرد گلوله توپ طرفین متخاصم» می دانست. این با تاکتیکی که «علم نقل و انتقال نظامی در حضور دشمن» بود تضاد داشت. فن بلو می گفت: «یک استراتژی کاملاً ماهرانه نیاز به مهارت های تاکتیکی را کاهش می دهد و کلاً به جنگ خاتمه می بخشد». این همان چیزی بود که کلاوزویتس جوان آن را یاوه سرایی می خواند و قبول نداشت. کلاوزویتس می گفت: «استراتژی بدون جنگ و جنگیدن یعنی هیچ، چرا که جنگ ابزار کار استراتژی است و وسیله ای که از آن استفاده می کند». مقصود جنگ مانند همه کارهای بدیع دیگر این است که «از امکانات موجود برای رسیدن به هدف از قبل تعیین شده بهره برداری کند». بنابراین مفهوم استراتژی از نظر کلاوزویتس عبارت بود از: «با یکدیگر مرتبط کردن^۳ درگیری های نظامی جدا از هم در یک مجموعه واحد برای دستیابی به هدف نهایی جنگ». کلاوزویتس پیش از این در بیست و پنج سالگی دو اصل را مطرح کرده بود که اسلاف او آن را نادیده گرفته بودند: مانور نظامی بی فایده است، مگر آن که برای نبرد اصلی برنامه ریزی شده باشد. جنگ بی فایده است، مگر آن که برای خدمت به هدف غایی نبرد برنامه ریزی شده باشد.

1. *Der Geist des neuen Kriegssystem*

2. *Reine und angewandte Strategie*

3. *Verbindung*

زمینه سیاسی

این که هدف نهایی هر نبردی باید چه باشد یک مسئله سیاسی بود. این همان نکته‌ای است که کلاوزویتس در تفکرات مضبوط خود که در سال ۱۸۰۴ به روی کاغذ آورد به آن پرداخته است. او در باب این مسئله، به طور دقیق و صریح و در کمال هوشمندی و ظرافت که کاملاً با نوشته‌های بعدی او تفاوت دارد، آشکارا می‌نویسد:

هدف سیاسی جنگ می‌تواند دو چیز باشد: یا نابود کردن حریف و پایان بخشیدن به بقای آن به عنوان یک دولت و یا تحمیل شرایط صلح.

وقتی کلاوزویتس این مطلب را به روی کاغذ می‌آورد نمی‌دانست ناپلئون دو سال بعد جنگِ خانمان براندازی را به منظور ساقط کردن دولتِ پروس به راه خواهد انداخت. اما در طول دوازده سال زندگی گذشته‌اش دیده بود که حال و هوای جنگ به کلی دگرگون شده است. دیده بود که قوای انقلابی فرانسه، ممالک سفلی^۱ را اشغال کرده بودند و بین سال‌های ۱۷۹۲ و ۱۷۹۵ راین را مورد تهدید قرار داده بودند. حمله ناپلئون به ایتالیا و دو جنگِ درخشان او را هم دیده بود. در جنگ‌های سال ۱۷۹۶-۷ و ۱۷۹۹ بر خلاف دهه‌های پیشین

۱. Low Countries. مقصود قلمرو کشورهای بلژیک، هلند و لوکزامبورگ است. - م.

شور و شوقی وجود داشت و برای اهدافی بسیار پراچ‌تر از اغراض محدود بود. همان‌طور که گفتیم نه کلاوزیتس، بلکه معلم او شارن‌هورست بود که نخست دریافت پیروزی‌های نظامی فرانسه چقدر مدیون تحول سیاسی در فرانسه است. در اوایل سال ۱۷۹۷ شارن‌هورست در تحلیل علل پیروزی فرانسه و شکست متحدان نوشته بود:

بدقابلی‌های پیایی که نیروهای دول متحد در جنگ‌های انقلاب فرانسه با آن روبه‌رو شده‌اند، رابطه تنگاتنگی با اوضاع داخلی آنان دارد و همین‌طور با شرایط ملت فرانسه.

نیروهای انقلابی فرانسه می‌توانستند با سرافرازی تمام قوانین نظامی را نقض کنند، چرا که سیاستمداران کلیه قید و بندهای متعارف سیاسی و اقتصادی را دور ریخته بودند. نیروی انسانی آنان از افراد فوق‌العاده آموزش‌دیده و پرهزینه تشکیل نمی‌شد، بلکه شامل داوطلبان میهن‌پرست بود. پس از آن هم اقدام به سربازگیری گسترده کردند که خدمتشان تقریباً مجانی از آب درمی‌آمد. نفرات فرانسوی آزادی عمل داشتند و اگر کشته می‌شدند عده زیادی‌تری جای آنها را پُر می‌کردند. از آنجایی که در مورد تاکتیک‌های خطی آموزش ندیده بودند، برای تارومار کردن و سپس غلبه بر نیرویی که از نظر تعداد تقریباً بر آنها برتری داشت، از جماعتی تیرانداز مبارز و ستون‌های حمله پُر شمار استفاده می‌کردند. ناپلئون به این دسته‌جات ایثارگر پیاده‌نظام واحد توپخانه‌ای افزود که تناسب آن همیشه رو به افزایش بود و سوارنظام آموزش‌دیده‌ای پدید آورد که بی‌رحمانه به تعقیب دشمن بپردازد.

این همان ابزار مخوفی بود که ناپلئون به وسیله آن اروپا را فتح کرد. اما تقلید از این شیوه از عهده حکومتی ساخته بود که می‌توانست

بی‌دریغ پول و سرباز روانه میدان کارزار سازد، همچنین از سوی مردمی حمایت شود که خود را با اهداف آن هماهنگ کرده باشند و داوطلبانه خویشتن را فدای خواست‌های آن حکومت کنند. در واقع مردم فرانسه یک ملت شده بودند. آیا می‌شد به‌شیوهٔ فرانسویان با سرنگون کردن نهادهای نظام سلطنتی و ابداع دیکتاتوری مبتنی بر همه‌پرسی^۱ و برقراری حکومت وحشت به خلق یک ملت پرداخت؟ اگر نمی‌شد، پس در مان رجحانی بر خود بیماری نداشت.

این همان مسئله‌ای است که حواس کلاوزویتس را در تمام دوران زندگی فعالش به‌خود مشغول داشت و همان‌قدر شخصی و وجدانی بود که کلی و انتزاعی. در سال ۱۸۰۶ که او این مسئله را به‌عنوان یک موضوع کلی در جلسهٔ جامعهٔ نظامی به‌بحث گذاشت مبدل به یک واقعیت ناخوشایند شد. فاجعهٔ ینا نه تنها آشکار کرد که ارتش پروس هم‌اورد فرانسه نیست، بلکه معلوم شد مردمی که تحت حاکمیت خاندان هوهن‌زولرن هستند با بی‌تفاوتی فکر می‌کنند این ناکامی ربطی به آنها ندارد و شکستی برای ارتش سلطنتی به حساب می‌آید. کلاوزویتس به‌هنگام اقامت اجباری در فرانسه به‌رخوت تحقیرآمیز ملت خود می‌اندیشید. او به‌نامزدش می‌نویسد:

من با تازیانه این حیوان تنبل را وادار به حرکت خواهم کرد و به‌او خواهم آموخت که زنجیر اسارت را پاره کند. آنگاه به‌دور از بدلی و ترس به‌خود اجازه می‌دهد که به‌پا خیزد. من در سرتاسر آلمان به‌اشاعهٔ کرداری خواهم پرداخت که مانند پادزهر نیروی ویرانگر طاعونی را که روح ملت را می‌پوساند ریشه کن کند.

مسئله‌ای که پروس با آن روبه‌رو بود فقط اصلاح امور نظامی یا سیاسی نبود، بلکه نوسازی اخلاقی بود.

۱. Plebiscite. جمهوری اول فرانسه و سپس ناپلئون از این شیوه به‌عنوان وسیله‌ای برای نظرخواهی از مردم جهت قانونی جلوه دادن اشغال سرزمین آنها استفاده می‌کردند. — م.

در باب جنگ

وقتی کلاوزویتس در سال ۱۸۱۸ مدیریتِ کالجِ جنگ را پذیرفت فقط سی و هشت سال از عمرش می‌گذشت، اما از بیست و پنج سال تجربهٔ جامع و متنوع برخوردار بود و صدها برگ یادداشت راجع به جنبه‌های گوناگونِ جنگ در چنته داشت. کلاوزویتس از مدتها پیش به امید آن‌که بتواند از تلخیص یادداشت‌هایش، چکیدهٔ نابی دربارهٔ استراتژی برای خوانندگانِ اهل فن فراهم آورد شروع به ادغام آنها کرده بود. اما خودش اعتراف می‌کند:

طینتِ من که همیشه به طرف شکفتن و اسلوب بخشیدن هدایت می‌کند کار خودش را کرد. هر چه بیشتر می‌نوشتم و احاطهٔ بیشتری به تجزیه و تحلیل پیدا می‌کردم، بیشتر به تحقیق جامع‌تر باز می‌گشتم. در نتیجه فصلی به فصل قبلی افزوده می‌شد. در پایان تصمیم گرفتم همهٔ آنها را مورد تجدید نظر قرار دهم و پیوند موضوعی مطالب را در مقالاتِ اولیه قوت بخشم. احتمالاً در مقالات بعدی چندین تحلیل در هم ادغام شده و به یک جمع‌بندی واحدی می‌رسند که شکلِ معقولی به کل اثر خواهد بخشید... (۶۳)

کلاوزویتس هرگز موفق به انجام این کار نشد. دوازده سال بعد به‌هنگام ترک گفتنِ کالجِ نوشت:

دستنویس مربوط به رهبری و مدیریت عملیاتِ بزرگ که پس از مرگِ من کشف خواهد شد به صورتِ کنونی چندان جلوه‌ای نخواهد داشت، اما مجموعه‌ای است که نظریهٔ جنگ از آن استخراج شده است. (۷۰)

بازنگری، پاکنویس، افزودن مطالب جدید و نگارشِ مطالعاتِ اصلی دربارهٔ اکثر جنگ‌های ناپلئون دوازده سال طول کشید. در سال ۱۸۲۷ زمانی که طرح کلی شش جلد از هشت کتاب آیندهٔ خود را به پایان رسانیده بود، فکر می‌کرد روش هماهنگ کردن عقایدش را یافته است. البته این عقیده تازگی نداشت. کلاوزویتس در اولین مقالهٔ خود — در حدود یک‌ربع قرن پیش — به این موضوع اشاره کرده بود، یعنی زمانی که اولویتِ سیاست در تصمیم‌گیری در موردِ هدفِ جنگ را مورد تأکید قرار می‌داد و طبیعتِ دوگانهٔ جنگ را تشریح می‌کرد که بالقوه به دلیلِ یادشده منجر به جنگِ «تام» و جنگِ «محدود» می‌شد. کلاوزویتس پس از گزینشِ قطعی عنوانِ اصلی این بخش از کار، به بازنگری تمام پیش‌نویس‌های مربوط به آن پرداخت و فصل اول را به دلخواه خویش به اتمام رسانید. اما حتی وقتی به پاکنویس کردن آنها سرگرم بود، نظریهٔ دیگری به ذهنش می‌خلید: این که رهنمودِ سیاسی حکومت، خصوصیاتِ حرفه‌ای ارتش و عکس‌العمل مردم به عنوان یک «تثلیث برجسته» همه نقش مهم و یکسانی ایفا می‌کنند. کلاوزویتس در موردِ عقاید و تمثیلاتِ ذهن بسیار حساسی داشت. دقتِ او در تحقیق به حدی ظریف بود که حتی اگر می‌توانست بازنگری خود را به اتمام برساند، به نظر نمی‌رسید که برای همیشه از آن راضی باشد. از این قرار هر قدر هم که عمر می‌کرد، برای نسل‌های آینده فقط «مجموعه‌ای که نظریهٔ جنگ از آن استخراج شده است» به ارث می‌گذاشت. ادعایی که همچنان معقول به نظر می‌رسد.

خواننده منصف که در پی درک و فهم حقیقت باشد، این واقعیت را می‌پذیرد که [محتویات] نامنظم آنها در واقع میوه سال‌ها اندیشه درباره جنگ و مطالعه مستمر آن است. چنین خواننده‌ای ممکن است حتی این مطالب را عقایدی بداند که باعث انقلابی در نظریه جنگ بشوند. (۷۰)

اینها همان عقایدی هستند که ما در صفحات بعد به آن خواهیم پرداخت.

نظریه و عمل در جنگ

نخستین مسئله‌ای که کلاوزویتس می‌بایست پاسخ می‌داد آن بود که: اصولاً چگونه می‌شد به یک نظریه درباره جنگ دست یافت؟ این کار موضوع ساده جنگِ مصلحت‌جویانه عاری از ظرافت نبود که همه سربازان فطرتاً پذیرای آن باشند، اعتقادی که به صورتِ نظریه درآوردن آن بی‌خردی است؛ و یا این که تمام معضلاتِ نظامی که جنبه فنی ندارند به وسیله آمیزه‌ای از شهامت و عقلِ سلیم قابل حل و فصل هستند.

کلاوزویتس در واقع با این نگرش همدلی زیادی داشت و در نوشته‌اش — همان‌گونه که ملاحظه خواهیم کرد — تا حدی حقانیت آن را شرح می‌دهد. موضوعِ مهم‌تر وظیفه تشریح آن بود که چرا تمام نظریه‌های پیشین و در حقیقت روزگار خود او، اگر نگوییم گمراه‌کننده، تا به آن اندازه نارسا بودند و به‌رغم سابقه مایوس‌کننده آنها امکان داشت همچنان صحیح قلمداد شوند.

بجز مصنفان خاطرات و حکایات تاریخی، نویسندگانی که در باب تاریخِ قلم می‌زدند، تا آن زمان به سه دسته تقسیم می‌شدند. گروه کثیری فقط به موضوعاتِ عملی در مورد تسلیحات، تدارکات، مشق نظام و بسیج نیرو می‌پرداختند که به گفته کلاوزویتس همان قدر با فنِ لشکرکشی آشنایی داشتند که حرفه شمشیرسازی با فن

شمشیربازی. این دسته توجه کوتاه بینانه‌ای به جزئیات نشان می‌دادند که کلاوزویتس بدون شک این حالت را در میان بسیاری از افسران ارشد در ارتش پروس دیده بود و به شدت از آن دوری می‌گزید.

کلاوزویتس می‌نویسد:

اقدام نظامی به‌طور کلی مستلزم داشتن تجربه بسیار زیاد و مهارت است همراه با یک نیروی کاملاً مجهز. این عوامل قبل از دستیابی به هدف اصلی خود در جنگ، پس از چند پیروزی بزرگ در هم می‌آمیزند، مانند پیوستن جویبارها به یکدیگر و تشکیل رودخانه پیش از آن‌که سر به دریا بسپارند. کسی که می‌خواهد آنها را تحت فرمان بگیرد، می‌بایست فقط به فعالیت‌هایی نزدیک بشود که خود را به اقیانوس‌های پهناور جنگ سرازیر می‌کنند...

تنها همین قضیه آشکار می‌سازد چرا در جنگ نفرات دون پایه غالباً به مدارج بالا عروج می‌کنند و گاه به فرماندهانی ممتاز بدل می‌شوند. کسانی که پیشینه فعالیت کاملاً متفاوتی داشته‌اند. در واقع فرماندهان ممتاز هرگز از میان افسران فاضل و فرهیخته ظهور نمی‌کنند، بلکه اکثراً شامل کسانی می‌شوند که وضعیت زندگیشان امکان تحصیلات عالی را برایشان فراهم نیاورده است. (۱۴۴)

کلاوزویتس این افسران را، که از سر بی‌مهری آنان را دانش آموخته، ملانقطی^۱ و فضل فروش^۲ می‌خواند، تحقیر می‌کرد. آنها را خرچمالانی می‌دانست که دودستی به مقام معاونت و زیردستی خود چسبیده‌اند. به هر حال مشکل بر سر آن بود که معلومات کاملاً بی‌ربط آنها از فن اصیل فرماندهی، به سفسطه خلف می‌انجامید که وجه تمایز دومین طبقه نویسندگان بود. همان ضد اخلاقیونی که «کل اعتقاد نظری و مبرهن را در مورد این که جنگ عملکرد طبیعی انسان

بوده و در حدِ توانش به آن توسل جُسته، در بست رد می کردند». (۱۴۵) بر اساس این مکتبِ فکری «اصول اخلاقی جنگ» وجود خارجی نداشت، همه چیز بستگی به استعداد فرد داشت که نه قابل تقلید بود و نه از راه تجربه به دست می آمد. ظهور بناپارت یا فردریک همان قدر غیر مترقبه بود که پدید آمدن شکسپیر یا موتسارت. اینان موجوداتی استثنایی و فراهنجار قلمداد می شدند و جستجو برای پی بردن به راز موفقیت آنان وقت تلف کردن بود (بیشتر مضامین مهم این طرز فکر در نوشته گئورک فن برنهورست^۱ به نام ملاحظاتِ بر فن جنگ^۲ که در سال ۱۷۹۷ نشر یافت آمده است).

هرچند کلاوزویتس تا حدی با این نگرش همدلی داشت، ولی آن را «مبالغه آمیز» می دانست. او اشتیاق خود را نشر مکتب پُر طرفدارتر سوم کرد، یعنی مکتبی که نویسندگانِش به مطالعه جنگ به عنوان یک علم و وضع اصل لا یتغیر برای مدیریت آن اعتقاد داشتند. کلاوزویتس امکانِ کاربرد آن را برای میدانِ محدود جنگ به شیوه محاصره قبول داشت که در آن بسیاری از عوامل قابل محاسبه بودند؛ از جمله میزان بُرد تخریبی سلاح ها، محاسبه میدان دید، زاویه های آتش، تدارکات مورد نیاز پادگان ها در ابعاد معین و مدت زمان حفر و تکمیل سنگرها. اما هنری لوید و اخلاف او، همان طور که می دانیم، کوشیدند این موارد قابل محاسبه را به کل فرماندهی جنگ گسترش دهند. به اعتقاد کلاوزویتس عقاید آنان در مجموع به گمراهی کشیده شده بود.

شاید افراطی ترین — هرچند نه سرشناس ترین — این نویسندگان دیتریش فن بُلُو بود که قبلاً با کار او آشنا شدیم. اعتقاد او به الویت عامل

1. Georg von Berenhorst

2. Betrachtungen über die Kriegskunst

تدارکات سبب شد تا چنین فرض کند که رازِ موفقیتِ عملیات در اطمینان به آن است که زاویهٔ تشکیل شده به وسیلهٔ خطوط حمله، برای تصرفِ منطقهٔ مورد نظر، از منتهی الیه خطِ دفاعی اصلی که ارتش از آنجا عملیات را شروع کرده است، نباید از ۹۰ درجه کمتر باشد. این تصور او را بر آن داشت تا به یک سلسله محاسبات پیچیده متوسل شود. یکی از طرفداران پروپاقرص چنین نظریاتی آنتونی دو ژومنی معاصر و رقیب کلاوزویتس بود. همان تحلیل گر مسائل نظامی که فهم و شعور و روان‌نوشتنش او را تا اواخر قرن نوزدهم به یکی از معروف‌ترین نویسندگان مسائل نظامی در خارج از آلمان مبدل کرد. ژومنی معتقد بود که شیوهٔ مشترکی در کسب پیروزی‌های ناپلئون و فردریک کبیر وجود داشت که آن را می‌توان چنین خلاصه کرد: «اعزام پی در پی انبوه نیروهای یکی از طرفین به نقاط حساس صحنهٔ جنگ و در صورت امکان بر ضد خطوط ارتباطی دشمن، ضمن حراست از خطوط مواصلاتی خودی». هدفی که به بهترین شکل می‌توانست با آنچه که او برتری «خطوط داخلی» می‌نامید (و از آن زمان رواج یافت) حاصل شود.

کلاوزویتس برای این‌گونه جمع‌بندی‌ها ارزشی قایل نبود، نه به خاطر آن که بیش از اندازه ساده‌انگارانه بودند، بلکه به این دلیل که گوهر جنگ را نادیده می‌گرفتند:

آنها بر ارزش‌های ثابتی متکی هستند، اما در جنگ همه چیز غیر قطعی است و محاسبات می‌بایست متکی بر کمیت‌های متغیر باشند.

آنها تحقیق و تفحص را اختصاصاً متوجه کمیت‌های مادی می‌کنند، حال آن‌که تمام عملیات نظامی معجونی است از نیروهای روانی و امکانات مادی.

آنها فقط به بررسی یک بُعد عملیات می‌پردازند، در حالی که جنگ از عملیات متقابل و پی در پی متخاصمین تشکیل می‌شود. (۱۳۶)

کلاوزویتس معتقد بود هر نظریه‌ای که عناصرِ همبسته‌ای چون: عدم قطعیتِ تمام اطلاعات، اهمیت عوامل اخلاقی — و تأکید بر هر دو — و غیر قابل پیش‌بینی بودن عکس‌العمل دشمن را به حساب نیاورد، نمی‌تواند ارزش داشته باشد. عنصر «عدم قطعیت» بیشتر از آنجا حاصل می‌شود که پی بردن به قصد و عکس‌العمل دشمن ناممکن است، بخصوص وقتی که یک قدرتِ فائزۀ مؤثرِ سیاسی بر سر کار نباشد تا تصمیمات ضروری را در موردِ ارتش خود اتخاذ کند. بنابراین در متهای مراتب می‌توان به بررسی احتمالات پرداخت و در انجام این کار همیشه عامل خوش‌شانسی در صحتِ قضاوت هر کس نقش دارد. حتی شایسته‌ترین ژنرال‌ها که دل و جرئت به خرج می‌دادند و بر داوری خود پای می‌فشرده، قماربازان قهاری به حساب می‌آمدند. هیچ نظریه‌ای نمی‌تواند در لحظهٔ بحرانی به آنان بگوید که چه باید بکنند.

از نظر کلاوزویتس یکی از دلایلِ پُراهمیت بودن نیروهای اخلاقی همین بود: «با داشتن عدم قاطعیت در یک کفهٔ ترازو، باید شجاعت و اطمینان به خود را در کفهٔ دیگر گذاشت، تا تعادل به دست آید». اما یک دلیلِ اساسی دیگر هم وجود داشت، همان چیزی که همهٔ نظریه‌پردازان از آن غفلت کرده بودند: جنگ خطرناک بود، آن قدر خطرناک که هر کسی در آن شرکت نکرده بود نمی‌توانست تصور کند به چه چیزی شباهت دارد. کلاوزویتس در مقاله‌ای کوتاه و جاندار می‌نویسد:

چگونه است که در جنگ «نورِ عقل به گونه‌ای کاملاً متفاوت با موازین تفکر علمی و دانشگاهی منکسر می‌شود». (۱۱۳)

هرچند جنگ قلمرو عدم قاطعیت و شانس بود و از آن بالاتر قلمرو مصیبت، آشفتگی، ناتوانی و ترس، اما ترکیب همهٔ آنها مبدل به عنصری شد که کلاوزویتس آن را «کشاکش» نامید. عرصه‌ای که تمام عملیات نظامی در آن رخ می‌دادند. (۲۱-۱۱۹)

در جنگ همه چیز خیلی ساده است، اما ساده‌ترین چیز بسیار غامض است... حوادث کوچک بیشمار - از آن دست که هرگز نمی‌توانید به درستی پیش‌بینی کنید - در هم می‌آمیزد تا سطح کلی عملیات را تنزل دهد. بنابراین همیشه نمی‌توان به هدف مورد نظر دست یافت... ماشین نظامی... در حقیقت بسیار ساده است و اداره امور آن خیلی راحت. به شرط آن‌که به خاطر داشته باشیم هیچ‌یک از اجزای آن بخش جداگانه‌ای محسوب نمی‌شود. هر بخش از واحدهایی تشکیل شده که هر یک از آنان دارای کشاکش بالقوه خویش است... یک گردان از افراد تشکیل می‌شود و دون‌پایه‌ترین آنها ممکن است فرصت آن‌را پیدا کند که کارها را به تعویق اندازد و یا به مسیر غلط هدایت نماید.

این تمایل فطری برای به مسیر غلط انداختن کارها که عامل برونی باعث تشدید آن می‌شد (عامل شناخته‌شده و نگران‌کننده در همه ارتش‌ها که در ارتش بریتانیا به «قانون مورفی»^۱ شهرت دارد) حتی کمتر از عوامل دیگر قابل کنترل بود - درست مثل وضع هوا. مه می‌تواند مانع رؤیت به موقع دشمن شود، گیر کردن تفنگ به هنگام شلیک کردن آن و نرسیدن گزارش به دست افسر فرمانده. باران می‌تواند از رسیدن به موقع یک گردان جلوگیری کند و با تبدیل راه پیمایی سه ساعته آن به هشت ساعت بار دیگر رسیدن گردان را به تأخیر اندازد؛ و انجام وظیفه سوار نظام را با ناتوان کردن اسب‌ها به هنگام عبور از گل و لای غیر ممکن سازد و جز آن. خلاصه این‌که: عملیات جنگی مانند جریان در یک المنت مقاوم است. همان‌طور که ساده‌ترین و طبیعی‌ترین حرکات، یعنی راه رفتن، نمی‌تواند در آب

۱. Murphy's Law. گویشی طنزآمیز به معنی تحقق پیش‌بینی برای نادرست از آب درآمدن کار یا واقعه‌ای. - م.

به راحتی صورت بپذیرد، در جنگ نیز اقدامات متعارف نمی تواند حتی به نتایج متعادل منجر شود. کلاوزویتس می گفت: همین کشاکش است که «جنگ واقعی را از جنگ بر روی کاغذ متمایز می کند» و پی بردن به اهمیت آن، نقطه شروع به کار هر نظریه پرداز است.

یک فرمانده در میدان جنگ به ندرت می توانست کاملاً اطمینان یابد که دشمن کجاست یا از چه میزان توان رزمی برخوردار است و کم و بیش چه خیالی در سر دارد. بعضی مواقع حتی از محل تمرکز و اوضاع واحدهای خود آگاه نبود. خود او و گاه بیشتر افراد تحت فرمانش خسته و گرسنه به نظر می رسیدند و بر خلاف ظاهرشان احساس وحشت می کردند. موضوع حیاتی که در چنین شرایطی در محاسبات لجستیکی افسران ستاد به حساب نمی آمد عامل «روحیه» بود. در تحلیل نهایی نه قدرت مادی، بلکه روحیه بود که پیکار نظامی را به پیش می برد:

هر جنگی ضعیف انسان را مسلم فرض کرده و در پی بهره برداری از آن است. (۱۸۵)

یا آن گونه که باز خود می گوید:

میدان جنگ محل آزمایش نیروهای روحی و مادی به وسیله نیروی اخیر است. می توان گفت قدرت مادی کمی بیشتر از قبضه چوبی به نظر می رسد، حال آن که عوامل روحی فلزی گران بها، اسلحه ای حقیقی و تیغه ای آبدیده است.

بنابراین، اولین کتاب از هشت کتابی که به موضوع درباب جنگ اختصاص دارد تا حد زیادی به مسئله «نیروهای روحی» بخصوص در فرماندهان، در ارتش و (البته نه کاملاً) در مردم پرداخته است. کلاوزویتس در مورد اهمیت نیروی روحی مردم کاملاً آگاهی داشت و در طول تحقیقات خویش مطالب زیادی درباره آن نوشته است. در

در باب جنگ هم آن را نادیده نگرفت. او به رابطه بین تخصیص نظامی و حمایت مردمی، تا حد معقولی که از نیروهای داوطلب می توان انتظار داشت، به خوبی واقف بود. اما در رهبری واقعی عملیات، عوامل اصلی قطعاً به ذکاوت ژنرال و کیفیت نیروهای تحت فرمان او بستگی داشت. این همان چیزی است که کلاوزویتس به طور جامع به آن پرداخته است.

کلاوزویتس در فصلی تحت عنوان «در باب نبوغ نظامی» به ویژگی های فرمانده می پردازد. مقوله ای که در آن زمان مورد استفاده و سوءاستفاده زیادی قرار می گرفت و او کوشید آن را از اسطوره هایی که اطرافش را احاطه کرده بودند جدا سازد. برای او «نبوغ» چیزی غیر طبیعی یا عطیة الهی به حساب نمی آمد، بلکه خیلی ساده «استعداد ذهنی بسیار پیشرفته ای بود برای حرفه ای ویژه». نبوغ نظامی هم مانند موارد دیگر بستگی به «ترکیب هماهنگ عناصری دارد که احتمالاً به برتری این یا آن توانایی منجر می شود، بدون آن که با بقیه در تضاد باشد». (۱۰۰) این عناصر شامل هوش سرشار و شجاعت مادی و روحی می شد (او می گفت در واقع فقط تمدن های پیشرفته می توانند سربازان سلحشور به بار آورند). اما کلاوزویتس دو کیفیت برآمده از این عناصر را بخصوص مورد تأکید قرار می داد. کیفیت اول «حسی» بود. همان که فرانسویان «یک نگاه» می نامند، یعنی درکی تقریباً غریزی که در هنگامه جنگ پی می برد چه اتفاقی افتاده و انجام کدام کار ضرورت دارد. قوه تشخیص ضروریات است که فرمانده را قادر می سازد، تقریباً بدون فکر کردن و همچنین بدون توسل جستن به روش های دقیق محاسباتی، در مورد امکانات و احتمالاتی که باعث نقص تصمیمات یک فرد زیر دست می شود راه درست را برگزیند.

کلاوزویتس می‌گفت عاملِ ضروری دیگر قابلیتِ تصمیم‌گیری است و آن را «عزمِ راسخ» می‌نامید. هر چیزی ممکن است به نادرستی ژنرال را قانع کند که تصمیم او غلط بوده است، از جمله: اطلاعات متضاد یا از آن بدتر فقدانِ کاملِ اطلاعات، تذبذبِ نفراتِ تحتِ فرمانش و خستگی تدریجی آنها؛ انحطاطِ قدرتِ معنوی افراد که فرمانده باید برای جبران آن از خود مایه بگذارد.

تازمانی که یک واحد با شور و شوق، با روحیه و جوشِ قلب^۱ می‌جنگند چندان نیازی به اراده قوی احساس نمی‌شود، اما وقتی شرایط رو به سختی می‌گذارد — کما این که وقتی برد و باخت کلان است باید چنین انتظاری داشت — کارها دیگر مثل یک ماشین روغن‌کاری شده به پیش نمی‌رود. خود ماشین شروع می‌کند به مقاومت کردن و درجا زدن. در این صورت فرمانده به قدرتِ اراده فوق‌العاده‌ای نیاز دارد که بر این بی‌حرکی فایق شود. به مرور که توانِ افراد به آخر می‌رسد، دیگر واکنشی نسبت به اراده فرمانده نشان نمی‌دهند. در این صورت اراده فرمانده خود به تنهایی می‌بایست جانشینِ رخوت همگانی شود. (۱۰۴) ماهیتِ عزمِ راسخ با لجبازی تفاوت داشت. ریشه عزمِ راسخ در درک معقول بود و از ترکیب شاذ هوش و روحیه قوی حاصل می‌شد. مسئله رابطه بین عزمِ راسخ، جدیت، لجبازی و توانِ ذهنی به طور کلی و در واقع رابطه بین دو عنصرِ آشنای متضاد، یعنی شخصیت و ذکاوت که باعث آن همه بحث‌های آموزشی می‌شد و هنوز هم پایان‌پذیرفته، بازیرکی و دقت در صفحات کتاب به وسیله کلاوزویتس مورد بررسی قرار می‌گیرد که خود ارزش مستقلی دارد و از مطالب نظامی پافراتر می‌نهد.

کلاوزویتس در جایی دیگر، در فصلی تحت عنوان «فضایل

نظامی یک ارتش^۱» به بحث درباره کیفیت‌های اخلاقی مورد نیاز سربازان می‌پردازد. او در این فصل بین روحیه‌ای که باعث جنب و جوش سربازان حرفه‌ای می‌شود، با کیفیت‌هایی مثل شجاعت، انعطاف‌پذیری، تحمل، شور و هیجان که باعث برانگیختن مردمان عادی تحت سلاح می‌شود، تفاوت می‌گذارد:

این‌که ما تا چه اندازه شهروند و سرباز را یکی تلقی می‌کنیم چندان اهمیت ندارد و همین‌طور این‌که با قاطعیت تمام جنگ را یک وظیفه ملی بدانیم... کار جنگ همیشه خصوصی و متمایز خواهد بود. در نتیجه تا آنجا که آنها [شهروندان] به تمرین جنگی می‌پردازند، سربازان خودشان را اعضای یک صنف تلقی می‌کنند که در آن مقررات، قوانین، عرف و روحیه جنگی ارجح‌ترین چیز است. (۱۸۷)

در قلب هر ارتشی همیشه باید دسته‌ای متشکل از نفرات حرفه‌ای حاضر باشند که بجنگند. نه این‌که جنگیدنشان فارغ از احساس وطن‌پرستی باشد، بلکه مانند نظامیان قرن هیجدهم، از روی غرور حرفه‌ای محض. کلاوزویتس درباره سجایای این حرفه‌ای‌ها با تحسین بی‌دریغ می‌نویسد:

ارتشی که در زیر آتش ویرانگر انسجام خود را از دست نمی‌دهد؛ ارتشی که با ترس‌های موهوم به استحکام خود لطمه نمی‌زند و با اتکا بر افراد با اراده خود مقاومت می‌کند؛ ارتشی که غرور ناشی از پیروزی‌هایش، قدرت اطاعت از دستورات را از آن سلب نمی‌کند و حتی به هنگام تحمل شکست، احترام و اعتماد خود نسبت به افسران‌ش را حفظ می‌کند؛ ارتشی که قدرت مادی آن مانند ماهیچه‌های بدن یک قهرمان به وسیله تمرین‌های سخت و مشقت‌بار پولادین شده است... همه این وظایف و خصوصیات، در کنار فضیلت یک ایمان قوی و برخاسته از شرف افراد مسلح آن ارتش اهمیت پیدا می‌کند... چنین ارتشی مالا مال از روحیه واقعی نظامی است. (۱۸۷)

کلاوزویتس می گفت:

رابطه این روحیه نظامی با واحدهای یک ارتش «درست مانند اعمال قدرت یک ژنرال نسبت به تمام ارتش است». ژنرال فقط می تواند خط مشی کلی را ترسیم کند. «در جای حساسی که واحدهای دور از یکدیگر احتیاج به راهنمایی پیدا می کنند، روحیه نظامی می بایست فرماندهی را به دست بگیرد». (۱۸۸)

اگر به هر دلیلی وجود این روحیه احساس نشود، باید برای ایجاد آن به وسایل دیگر متوسل گردید، از جمله به قدرت برتر ژنرال و یا با توسل به «فضایل رزمی و سلحشوری» مردم. چنین کیفیتی تنها به وسیله جنگ های پی در پی و یا آموزش بسیار سخت حاصل می شود. البته حتی در این صورت هم ممکن است ظواهر امر فریبنده باشد، کمالین که کلاوزویتس تنها پس از ملاحظه سرنوشت ارتش پروس در سال ۱۸۵۶ متوجه این امر گردید.

باید مراقب بود که همبستگی گسترده و ظریف کهنه سربازان آیدیده و جنگ آزموده با عزت نفس و غرور ارتشیان منظم مقایسه نشود که تنها به وسیله مقررات و تمرین نظامی به یکدیگر وابسته اند. سختگیری و انضباط آهنین ممکن است بتواند فضایل نظامی یک واحد را حفظ کند، ولی قادر به ایجاد آن نیست... این چنین ارتشی فقط می تواند به یمن فضیلت فرمانده اش پیروز شود و نه هرگز به خاطر خودش. (۱۸۹)

بنابراین در جنگ عوامل اخلاقی غایت امر به حساب می آمدند و هر نظریه ای که بهای کاملی به آنها نمی داد، نمی توانست از اهمیت برخوردار شود. اما میانکنش آنها با عوامل فیزیکی چگونه بود؟ یعنی با آن دسته از مسائل روزانه در مورد لجستیک، امکانات تسلیحاتی، نقشه برداری و تاکتیک ها که نویسندگان متقدم به طور مبسوط بر آنها

تأکید کرده بودند؟ در واقع اصلاً چگونه می شد درباره چنین کیفیاتِ بغرنجی نظریه پردازی کرد؟ کلاوزویتس می گفت که:

این منحصر به ارتش نیست، بلکه در بسیاری از فعالیت های دیگر، بخصوص در عالم هنر نیز رواج دارد. در آنجا نیز با میانکنش های بسیار مشابه بین امکانات مادی و تنگناها روبه رو هستیم. نقاش یا مجسمه ساز یا معمار از مواد به عنوان وسیله ای جهت بیان کیفیت های روحی غیر مادی و غیر قابل اندازه گیری استفاده می کند. وسایل و ابزار کار او ممکن است برای بیان مقصودش کافی نباشد. اما - حداقل برای یک هنرمند استاد - این کمبود وسایل تعیین کننده نیست. قوانین موضوعه از سوی نظریه پردازان زیباشناسی، در واقع برای مجبور کردن آدم های معمولی به اطاعت از آن قوانین ارائه نشده، هرچند که نوابغ تا حدودی می توانند آنها را نادیده بگیرند. برعکس نظریه پردازان به مطالعه، تحلیل و با محدودیت هایی به تشریح کارهایی می پردازند که آن نوابغ انجام داده اند. در واقع فعالیت نوابغ و اساتید در حرفه های خودشان بود که قوانین را به وجود می آورد.

در جنگ هم چنین بود. کلاوزویتس می گفت:

می شود با فرا گرفتن و مطالعه کارهایی که قبلاً انجام شده، نحوه فرماندهی جنگ را آموخت. البته از طریق بررسی جنگ واقعی و نه در حالت انتزاعی. فقط از این راه است که جامعیت تئوری جنگ گسترش می یابد. شیوه ای که نه تنها (مانند نقاشی یا معماری) درک دستاوردهای اساتید بزرگ را امکان پذیر می کند، بلکه قدر دان آن است که چقدر دستاوردهای آنان به عوض تقلیدی بودن مبتکرانه است؛ و در عین بی بدیل بودن دامنه حوزه توصیفی آن را برای جانشینان شان وسعت بخشیده است.

شیوه مطالعه تاریخ جنگ هم همین بود، چون «در فن جنگ تجربه بیشتر از هر تعداد واقعیت مجرد اهمیت دارد». (۱۶۴)

اما مطالعه تاریخ جنگ خود می‌بایست به صورت قضاوت انتقادی باشد. نمی‌توان برای مورخان اعتباری قایل شد. کلاوزویتس هشدار می‌داد که:

بی‌اعتباری بخش اعظم تاریخ در واقع به حدی است که آن را تقریباً از حیز انتفاع انداخته است. قسمت بیشتر مطالبی که از دوران باستان یا قرون وسطی به یادگار مانده بودند، حتی زمانی که اسطوره خالص قلمداد نمی‌شدند، بیش از آن ناقص و نادرست بودند که بشود ارزشی برای آن قایل شد.

کلاوزویتس حاضر بود به عنوان مستندات کار تحقیق فقط جنگ‌هایی را مورد مطالعه قرار دهد که اطلاعات دقیقی از آنها در دست باشد. بنابراین حوزه بررسی او عملاً محدود به جنگ‌های اروپا و عمدتاً اروپای غربی در دو قرن پیش می‌شد.

این داده‌های تاریخی می‌بایست تحت سه فرایند متمایز می‌شدند: اول از همه تحقیق درست تاریخی بود، یعنی تفکیک حقیقت از شایعه، فرضیه و افسانه. ایجاد یک بایگانی قابل اعتماد (همان‌گونه که معاصر جوان او یعنی لئوپلدرانکه^۱ گفته بود: آن‌گونه که به‌راستی بوده است)^۲ از وقایع به همان صورت که واقعاً رخ داده است. گاهی اوقات این مسائل برای یک مورخ جدی مسائل نظامی کاری کاملاً لاینحل محسوب می‌شد، با این حال حل آنها همیشه برای او ارجحیت داشت. دوم پروسه پیچیده رابطه علت به معلول پیش می‌آمد، یعنی تشریح این‌که چه اتفاق افتاده و پی بردن به این‌که چرا اتفاق افتاده است. فقط پس از آن بود که می‌شد به قضاوت انتقادی پرداخت و به ارزیابی وسایل مورد کاربرد فرماندهان و بررسی پیروزی یا شکست آنان دست زد. اما چنین قضاوتی ممکن نبود مگر

۱. Leopold von Ranke (۱۸۸۶-۱۷۹۵) مورخ شهیر آلمانی. بنیانگذار تاریخ‌نویسی بیطرفانه. -م.

2. Wie es eigentlich gewesen

آن که کسی قبلاً نوعی نظریه را پرورانده باشد، نوعی تلقی که در شرایط حاکم چه اقدامی برای ژنرال از همه مناسب تر است. جمع بندی یک نظریه و کاربرد آن در واقع یک فعالیتِ دائمی و متقابل بود. دانش تاریخی چارچوب نظریه را تشکیل می دهد و نظریه بر قضاوت تاریخی پرتو می اندازد. ولی کلاوزویتس با تأکید می گفت: اگر نقد به سطح کاربرد قالبی نظریه تنزل کند، رسالت نقد یکسره از دست خواهد رفت... منقد هرگز نباید از نتایج نظریه به مثابه قوانین یا معیارها استفاده کند، بلکه فقط - مثل یک سرباز - باید به امر قضاوت کمک کند. (۱۵۷) اگر منقد باید در کاربرد نظریه محتاط باشد، سرباز دیگر جای خود دارد. او نباید انتظار داشته باشد که نظریه پرداز جواب همه سؤالات او را آماده کند و «تندتند مانند ماشینِ حقیقت، نقشه های جنگی بیرون بدهد».

کلاوزویتس اعتراف می کرد که:

نظریه در سطوح عالی فرماندهی نقش ناچیزی ایفا می کرد، چرا که امور غیر مسلم بسیار زیاد بودند، حدود امکانات بسیار گسترده و تدارک عواملی که می شد روی آنها حساب کرد بسیار گوناگون و پراکنده. در چنین شرایطی بود که به «یک نگاه» فرمانده بزرگ احتیاج پیدا می شد و به او امکان می داد تا پس از بررسی اوضاع راه حل خود را پیدا کند. راه حل های گذشتگان نمی توانند راهنمای قابل اعتمادی باشند، فرمانده باید خود راه حل خویش را بیافریند. هر چه بیشتر کسی در مراتب فرماندهی پایین تر می رفت دامنه عوامل محدودتر می شد و میدان برای دخالتِ امور تصادفی و پیش بینی ناپذیر کمتر. تا جایی که در سطح تاکتیک های کوچک واقعاً امکان داشت، برای مقابله با اوضاع معینی، اقدام به تجویز برنامه های همیشگی کرد و برای زیردستان مطیع و فاقد قوه ابتکار کتب راهنما و کتب مشق نظام تدوین کرد تا در صورت اجرای دقیق آنها احتمال موفقیتشان بسیار افزایش یابد.

به هر حال چنین رهنمودی ضرورت داشت، چون در حقیقت امکان یافتنِ افسرانِ فرماندهِ لایق در سطوح پایین که بشود به قدرت قضاوت و «یک نگاه» آنان اعتماد کرد زیاد نبودند. به اکثر آنها باید گفته می شد که چه بکنند تا قادر باشند، در موقعیت‌هایی با دامنه محدود که آنان را ناگزیر به فرماندهی می کرد، عکس العمل‌های از پیش تعیین شده از خویش نشان دهند. در واقع نظریه برای انبوه سربازان مبدل به مشق نظامی می شد و در هنگامه کارزار لزوماً جای فکر کردن را می گرفت. اما کلاوزویتس با تأکید می گفت:

اگر نظریه پرداز قادر به درک محدودیت‌های خویش گردد، حتی می تواند در سطوح عالی مشارکت قابل ملاحظه‌ای داشته باشد. نقش او تعلیم قضاوت به فرمانده بود، نه این که به او بگوید چه باید انجام دهد. با حداقل استفاده از نظریه باید به او بیاموزد که به عقایدش نظم ببخشد:

نظریه وجود دارد، بنابراین هر کسی مجبور نیست که هر دفعه از اول شروع کند و موضوعات خام را کنار هم قرار دهد و آنها را زیر و رو کند، بلکه همه را آماده و منظم می یابد. نظریه به معنی تعلیم تفکر یا دقت بیشتر بخشیدن به اندیشه فرمانده آینده در راه هدایت او به خودآموزی بود، نه این که همراه او به میدان جنگ برود. (۱۴۱)

در اینجا است که ما می توانیم به تأثیر مطالعات اولیه کلاوزویتس درباره نظریه آموزشی پی ببریم. او بعداً آموخت که آموزگارِ خردمند موضوع درسی خویش را نه غایتی فی نفسه، بلکه وسیله‌ای برای رسیدن به هدف می شمارد که عبارت است از پرورش دادن استعداد شاگردان تا حد کمال. نظریه پرداز ممکن است اصولی راهنما وضع کند، البته اگر در واقع مطالعاتش به پیدایش یا ظهور چنین اصولی انجامیده باشد (و کلاوزویتس در مورد این که آیا چنین

اصولی باید به وجود بیایند یا می آیند، می گفت که «نمی دانم» یا «شک دارم». مسلماً او خودش «اصول جنگ» وضع نکرد (ولی هیچ اصل یا هیچ نقشی^۱ ارزش ندارد، مگر آن که کاملاً هضم و جذب شود. فرمانده باید تابع اصول باشد، البته به جهت ثمره داوری خودش و نه ثمره داوری کس دیگری و مسلماً نه به خاطر نوعی «قانون» عینی علمی. کلاوزویتس استدلال می کرد که هر چه نظریه ای از قالب عینی یک علم درآید و به سوی شکل ذهنی نوعی مهارت نزدیک شود مؤثرتر خواهد بود. به نظر کلاوزویتس مسئله نه بر سر «دانستن»^۲ بلکه بر سر «بلد»^۳ بودن بود.

آیا این به معنی آن بود که جنگ یک هنر است تا یک علم؟ کلاوزویتس در این باب شکی نداشت. او می گفت:

اصطلاح «علم» باید برای رشته هایی چون ریاضیات و ستاره شناسی در نظر گرفته شود که موضوع آن دانش محض است. (۱۴۸)

اما دوگانگی باعث گمراهی می شد. همه هنرها ناگزیر به بهره گیری از بعضی دانش های علمی هستند و همه علوم ناگزیر از بهره جویی از قضاوت که خود متضمن هنر است؛ و جنگ در هر حالت به هیچ وجه به این مقوله ها تعلق ندارد. کلاوزویتس می گفت:

جنگ یک کنش اجتماعی است، بخشی از حیات اجتماعی بشر.

جنگ ماحصل تضاد منافع اساسی است که با خونریزی حل و فصل می شود. فرق آن با بقیه برخوردها در همین نکته نهفته است. ما می توانیم به جای مقایسه آن با یک هنر با اطمینان بیشتر آن را با داد و ستد مقایسه کنیم که آن هم ناشی از اختلاف منافع و فعالیت بشری است؛ و بیشتر از آن با سیاست مقایسه کنیم که خود نوعی داد و ستد با دامنه ای وسیع تر است. (۱۴۹)

1. wissen

2. können

3. Role

بنابراین هر نظریه جنگی شاخه‌ای از نظریه سیاسی و اجتماعی است و باید در چارچوب سیاست مورد مطالعه قرار گیرد: «زهدانی که جنگ در آن پرورش می‌یابد، جایی که عناصر آن از قبل در خفا به شکل بدوی وجود داشته است، مانند خصایل موجودات زنده در حیات نطفه‌ای خود».

درباره عقاید کلاوزویتس در مورد رابطه سیاست و جنگ در فصل آینده بیشتر بحث خواهیم کرد. در اینجا بی‌مناسبت نمی‌بینیم که این فصل را با خلاصه‌ای از نقشی که به عقیده او نظریه پرداز می‌توانست در رهبری جنگ به عهده داشته باشد به پایان برسانیم:

نظریه وقتی وظیفه اصلی خود را اجابت کرده است که به تحلیل عناصر سازنده جنگ بپردازد: این که در مرحله نخست تشخیص بدهد چه چیزی «از کار افتاده» است، به شرح کامل ابزارهای مورد استفاده بپردازد و اثرات احتمالی آنها را نشان دهد، به روشنی به توصیف خصوصیات اهداف مورد نظر بپردازد و در یک تحقیق انتقادی همه جنبه‌های فن جنگ را تشریح کند. در این صورت است که نظریه راهنمایی می‌شود برای هر کسی که می‌خواهد جنگ را از طریق مطالعه کتاب‌ها بیاموزد: مشعل راه او می‌شود، راهش را هموار می‌کند و قضاوتش را پرورش می‌دهد. (۱۴۱) اما هرگز به او نخواهد گفت که چه باید بکند.

هدف و وسیله در جنگ

بنابر این کلاوزویتس بر سودمندی نظریه پردازی درباره جنگ تا جایی که نظریه پردازان حد و مرز خود را بشناسند و تا جایی که به عوامل غیر قابل محاسبه معنوی، همانند عناصر مادی قابل محاسبه، توجه کامل مبذول دارند، صحنه می گذارد. در واقع کنش و واکنش این عوامل، یعنی مادی و معنوی، اساس کلیه تحقیقات نظری او را تشکیل می داد. از نظر او جنگ، جدال دایمی بین این دو بود و هر کدام در دیگری نفوذ می کرد و روی آن تأثیر داشت.

وجود حالت دیالکتیکی بین این دو مفهوم متضاد، ولی در پیوند با یکدیگر، کلاوزویتس را کاملاً مجذوب کرده بود، همان گونه که توجه بسیاری از متفکران آلمانی معاصر او را به خود مشغول داشته بود. سلوک رابطه بین نیروهای مادی و معنوی نمونه این تلقی است. نمونه دیگر بین دانش تاریخی و قضاوت انتقادی بود که به آن پرداختیم.

بنابر این در دوران کلاوزویتس تضاد بین «ایده» و مظاهر آن، بین جنگ «مطلق» و «واقعی» مقولات شناخته شده ای بودند. همین طور تضاد بین حمله و دفاع و مهم تر از همه بین هدف و وسیله. این دیالکتیک به شیوه هگلی نبود که سنتز آن خود به خود آنتی تزی بیافریند، بلکه به کنش و واکنش دایمی دو قطب مخالف ارتباط داشت

و تنها طرفین متقابل کاملاً قادر به درک و فهم آن بودند. بدون آشنایی با دیالکتیک موجود بین نیروهای اخلاقی و مادی هیچکس قادر به درک «طبیعت» جنگ نبود. اما هیچکس نمی توانست بدون درک رابطه بین هدف و وسیله قادر به خلق یک نظریه درباره مدیریت و رهبری باشد. بخصوص در مورد هدف سیاسی جنگ و وسیله نظامی که برای دستیابی به آن به کار گرفته می شد.

کلاوزویتس در سال های آخر عمر بود که به نتیجه گیری معروف خویش رسید:

«جنگ چیزی نیست جز ادامه سیاست به شیوه ای دیگر» و یا دقیق تر از آن «تداوم عادی سیاست با تشریک وسیله دیگر».
(۶۰۵ و ۶۹)

اما قبلاً ملاحظه کردیم که کلاوزویتس در نوشته های اولیه اش در ۱۸۰۴-۵ چگونه به هدف سیاسی جنگ توجه نشان می داد، بدون این که مدعی باشد دارد مطلب اساسی یا بحث انگیزی را به زبان می آورد. این ایده احتمالاً در آن زمان، خیلی ساده، بین شارن هورست و محفل او مطرح بوده است. در همان موقع کلاوزویتس نظریه دو نوع جنگ را به عنوان یک موضوع عادی مطرح کرد: جنگی که «یا کاملاً دشمن را نابود می سازد... یا شرایط صلح را بر او تحمیل می کند». او در واقع تنها به خود جنگ اهمیت نمی داد، بلکه به عملیات ضمن جنگ - به عنوان وسیله ای جهت اهداف خاص - نظر داشت که می بایست تأثیر آن در طول همان عملیات ارزیابی شود. به خاطر همین بود که گذشته از سایر دلایل بلو را مؤاخذه کرد. کلاوزویتس معتقد بود که تعریف بلو از استراتژی و تاکتیک در هنگام عبور پیاده نظام در حد یا ماورای تیررس دشمن «بی نهایت غیر منطقی» است، چون توجهی به نکته اصلی ندارد. او تأکید می کرد که هدف هر

هنری «استفاده از وسیله^۱ موجود است برای هدف^۲ از قبل تعیین شده». تعریف خود او از تاکتیک و استراتژی بسیار روشن بود: «تاکتیک آموزه استفاده از نیروهای مسلح در جنگ بود و استراتژی آموزه استفاده از پیکارهای منفرد برای نیت جنگ».

دوگانگی وسیله و هدف در سرتاسر آثار کلاوزویتس دیده می شود. او به هر حال بین نیت نهایی جنگ با صحنه های بینابینی جنگ که پیش می آمد، تفاوت زیادی قایل بود. مقوله اخیر از مقاصد^۳ فرماندهان نظامی مرئوس به حساب می آمدند، اما امکاناتی بودند که استراتژیست را به مقصود خود می رسانیدند. هیچ موفقیت نظامی به تنهایی نمی توانست معیار داوری قرار بگیرد، چون فقط مرحله ای از نقشه نهایی استراتژیست محسوب می گردید. هدف هایی که اجرای آن به یکان های تابعه محول می شد، از قبیل تصرف پل یک قلعه، اشغال یک ولایت، از پای درآوردن یکی از واحدهای دشمن، همه دستاوردهایی بودند که با توجه به آنها ژنرال به مقاصد والای خود می رسید. و بالاخره اهدافی که اصلاً نظامی نبودند ولی سیاسی بودند، «اهدافی که مستقیم به صلح می انجامیدند». (۱۴۳)

امکان داشت مقتضیات سیاسی دستیابی به چند هدف را از استراتژیست طلب کند، ولی کلاوزویتس تأکید می کرد که فقط یک وسیله برای دستیابی به آنها وجود دارد: «جنگیدن». این همان چیزی بود که بلو را به اشتباه انداخت. امکاناتی که در اختیار فرمانده بود و عناصر مادی که از طریق آن استعداد خلاقه خویش را به کار می گرفت، نه خود نیروهای مسلح یا حتی فعالیت آنها، بلکه عملیات جنگی آنها بود. کلاوزویتس به ما می گوید:

هدف از گرفتن سرباز، لباس پوشاندن بر او، مسلح کردن و آموزش او، منظور از خوردن و خوابیدن و آشامیدن و قدم رو رفتن او صرفاً این است که می‌بایست در جای مناسب و در موقع مناسب بجنگد. (۹۵)

کلاوزویتس هدف دیگری جز این نداشت که: کلیهٔ تشکیلاتِ نگهداری و تدارکات که فکر بسیاری از نویسندگان نظامی را به خود مشغول داشته بود، صرفاً برای آن است که امکان جنگ را فراهم آورد. وقتی کسی این موضوع را بیان می‌کند بدیهی به نظر می‌رسد، اما چیزی است که بسیاری از نظریه‌پردازان استراتژی تمایل داشته و دارند که آن را به دست فراموشی بسپارند.

کلاوزویتس گهگاه برای این نوع فعالیتِ جنگی از کلمهٔ *derkampf* استفاده می‌کند، ولی در اغلب موارد و گاه از سر حواس‌پرتی از *das Gefecht*. اشکالِ کلمهٔ اخیر آن است که دو معنی متفاوت دارد. از یک طرف به معنی عمل جنگیدن است و از طرف دیگر دلالت بر نوع خاصی از جنگ می‌کند که زمان و هدف و حوزهٔ محدودی دارد که در اصطلاح نظامی بریتانیا معمولاً درگیری^۱ خوانده می‌شود. این کلمه در تداولِ انگلیسی رایج در آمریکا معادلِ دقیق‌تری دارد و آن کلمه *combat* است که دقیقاً گویای ابهام ریشه‌ای آن به معنی فعالیتِ گسترده یا مشخص است. اما این ابهام باعثِ گمراهی ما می‌شود و همان کلمهٔ «درگیری» خیلی خوب و دقیق رویارویی نیروهایی را بیان می‌کند که معمولاً منظورِ نظرِ کلاوزویتس از این اصطلاح بوده است: یعنی یک رویارویی که از نظر «فضا و مکان» محدود است به کارآیی یک فرد در کنترل کردن آن؛ و در هدفِ (*ziel*) مورد نظر خلاصه می‌شود. از نظرِ کلاوزویتس این درگیری‌ها

عناصری بودند که اساس استراتژی را پی می‌ریختند و پایه‌های بنای تمامیت جنگ به حساب می‌آمدند. آنها هم هدف بودند و هم وسیله. به خاطر دستیابی به هدف‌ها بود که نیروهای گردآوری و نگهداری شده به میدان کارزار گسیل می‌شدند. به خاطر وسایل بود که دستاوردهای آنان تخته پرش‌هایی می‌شد برای رسیدن به اهداف بعدی. این بود رابطه صحیح بین تاکتیک و استراتژی. تاکتیک‌ها با درگیری‌ها ربط داشتند و با برنامه‌ریزی و اجرای آنها، استراتژی هماهنگ‌کننده این درگیری‌ها بود برای رسیدن به هدف جنگ. کلاوزویتس می‌گفت:

در تاکتیک، نیروهای نظامی برخوردار از آموزش رزمی «وسیله» هستند و هدف پیروزی. وسیله، برای متخصص استراتژی، درگیری‌های پیروزمندانه است. هدف او «رسیدن به مقاصدی است که مستقیماً به صلح می‌انجامد». (۳-۱۴۲)

از این رو باشکوه‌ترین پیروزی‌ها، چنانچه سبب‌ساز رسیدن به هدف سیاسی نشوند، اصلاً ارزشی ندارند، حتی اگر هدف نابودی کامل کشور دشمن یا سیاست تحمیل شرایط صلح ایده‌آل باشد. بنابراین در بالاترین سطوح، هیچ تفاوتی بین استراتژی و دولتمداری وجود نداشت. دستاوردهای متخصص استراتژی سرانجام نه با اصطلاحات نظامی، بلکه سیاسی مورد قضاوت قرار می‌گرفت. اما معیار کارکرد او مانند هر هنر دیگر بود، یعنی از ابزاری که در اختیار داشته تا چه حد در رسیدن به هدف دلخواهش بهره جسته است.

کلاوزویتس می‌نویسد:

یک شاهزاده یا یک ژنرال می‌تواند با سامان دادن عملیات جنگی با استفاده درست از امکانات خویش، بدون افراط و تفریط، استعدادش را نشان دهد. (۱۷۷)

کلاوزویتس با توسل به این موازین می توانست به تحسین کسانی چون بناپارت و فردریک کبیر بپردازد که در پیشه های کاملاً متفاوتی سرآمد بودند. هدف های نامحدود بناپارت فقط به وسیله کاریست بی رحمانه امکانات نامحدودی که در اختیار داشت قابل پیگیری بوده است. هدف سیاسی ناپلئون احتمالاً می توانست قابل سرزنش باشد، ولی روش دستیابی او به آن چنین نبود. در مورد فردریک باید گفت با توجه به هدف محدود او در حفظ متصرفاتش در سیلزی در سال ۱۷۴۱، عملکرد نظامی مشعشعانه ای داشت، و این نه به خاطر شکوه رژه ها و مانورهای او، بلکه به دلیل پیگیری هدفی بزرگ و امکانات محدود بود: «او نکوشید متعهد چیزی فراتر از قدرت خویش گردد، بلکه همیشه تا آنجا زیر بار تعهد می رفت که برای رسیدن به خواسته اش لازم بود».

فرماندهی او در جنگ یکسره نشان دهنده عنصری از قدرت بُردباری است که همیشه تعادل دارد، هرگز دچار ضعف نمی شود، در لحظات بحرانی به اوج شکوه خود می رسد، اما بلافاصله بعد از آن به حالت نوسان آرام بازمی گردد و همیشه آماده سازگاری با کوچکترین تغییر در اوضاع سیاسی است. (۱۷۹)

مثال فردریک کبیر و بناپارت حاکی از آن بود که جنگ ها ترجیحاً می بایست به وسیله شاهزادگان عملی شوند که رهبری سیاسی و نظامی را در خود جمع دارند و می توانند به افکار عمومی بی اعتنا باشند. البته بدیهی بود که نمی شد چندان به تعمیم آن دل بست، چون مسیر جنگ ظاهراً فرایند پیچیده ای داشت — کمالین که در روزگار خود کلاوزویتس در پروس چنین بود. کلاوزویتس با تأکید می گفت:

به هر طریق که قضایا حل و فصل می شد حرف آخر را باید رهبران سیاسی می زدند. هرچند رهبران سیاسی بری از اشتباه

نبودند، اما اگر دولتمردان فقط در پی تحرکات و عملیات نظامی خاصی باشند که نتایج حاصله با عملکرد طبیعی آنها سازگار نباشد، تصمیمات سیاسی روی عملیات تأثیر و خیمی می‌گذارد. درست همان‌گونه که وقتی کسی به یک زبان بیگانه به خوبی تسلط ندارد، ممکن است از توصیف کامل خودش قاصر باشد، دولتمردان هم بعضی اوقات دستوراتی صادر می‌کنند که باعث به شکست کشاندن مقصودی می‌شود که قصد اجرای آن را داشته‌اند. (۶۰۸)

برای جلوگیری از وقوع چنین امری، رهبری سیاسی هم باید دارای درک عمومی قابل قبولی در خط مشی نظامی باشد و هم در تماس و گفتگوی دایمی با فرماندهی نظامی. کلاوزویتس می‌نویسد: این مقصود به‌بهترین وجه از دو راه حاصل می‌شود، نخست «به عضویت کابینه در آوردن فرمانده کل قوا است که به واسطه آن کابینه می‌تواند در لحظات مهم^۱ عملیات او مشارکت داشته باشد». دوم تشکیل خود کابینه در میدان جنگ است، همان کاری که کابینه پروس در ۱۵-۱۸۱۳ انجام داد.

ویراستاران آثار کلاوزویتس در چاپ دوم در باب جنگ که در سال ۱۸۵۳ نشر یافت جمله یادشده را تغییر داده و آورده‌اند: «در نتیجه او (یعنی فرمانده کل قوا) می‌تواند در جلسات کابینه و اخذ تصمیمات در مواقع مهم^۲ شرکت داشته باشد». بعضی از پژوهشگران علت این تحریف خودسرانه مفهوم عبارت کلاوزویتس را در آن دانسته‌اند که بر خلاف میل او نقش بیشتری به‌ارتش در سیاست‌گذاری داده شود، اما این کار در ضمن می‌تواند کوشش عبثی باشد در جهت تفهیم جمله‌ای که با استدلال صحیح ممکن است تا حدی نامفهوم تلقی شود.

طبیعت سیاست، تعیین‌کننده طبیعت جنگ بود و بنابراین

مقتضیات سیاسی تعیین‌کننده شکل استراتژی. کلاوزویتس چگونگی رخداد آن را شرح داده، یا حداقل آن‌طور که بر اساس نظریه خودش می‌بایست حادث شود.

آنچه که نظریه‌پرداز در اینجا باید بگوید این است که: خصلت‌های سلطه‌جویانه هر دو طرف متخاصم را می‌بایست در نظر داشت. خارج از این خصلت‌ها، مرکز ثقل مهمی به صورتِ قانونی آکنده از قدرت و جنبش به وجود می‌آید که در آن همه چیز وابسته به هم است. این همان جایی است که تمام توان ما باید متوجه آن باشد. (۵۹۵)

کلاوزویتس سه نمونه از این «مراکز ثقل» را بیان داشته است: ارتش دشمن، پایتخت او، و اگر متحد قدرتمندی دارد - ارتش آن متحد. کلاوزویتس می‌گفت:

از آنجایی که همهٔ اینها در حمله آسیب‌پذیرند می‌ماند مغلوب کردن و در هم کوبیدن نیروی جنگندهٔ دشمن که بهترین راه برای شروع کارزار است و در هر حالت به نبرد سیمای باشکوهی می‌بخشد. (۵۹۶)

ملاحظات سیاسی ممکن است باعث تعدیل اجباری و یا به تعویق انداختن این هدف شود. کلاوزویتس در صورتِ پیش آمدن چنین حالتی می‌گوید:

ما باید ضمن آمادگی برای دست زدن به جنگ‌های کوچک و صرفاً به قصد ترسانیدن دشمن، گوشهٔ چشمی هم به مذاکره داشته باشیم. (۶۰۴)

البته وقتی به آموزهٔ «جنگ محدود» رسیدیم به این موضوع خواهیم پرداخت. اما کلاوزویتس به روشنی گفته بود که این نوع جنگ رضایتِ خاطر او را جلب نمی‌کند. او می‌گفت استراتژی ایده‌آل، تعیین مرکز ثقلِ دشمن و سپس کوبیدن آن با تمام توان است. اگر ثابت شد مرکز ثقل، ارتش دشمن است، دیگر چه بهتر.

اگر دشمن تعادل خود را از دست داد نباید به او فرصت آرایش مجدد داده شود. پشت سر هم از همان جناح باید به او ضربه وارد کرد. به کلام دیگر، فاتح باید با تمام قوای خود ضربه بزند و نباید فقط به جناحی از ارتش دشمن نظر داشته باشد. فاتح نباید برای گرفتن چیزی راه آسان را برگزیند و برای به چنگ آوردن ایالتی از نیروی برتر خود استفاده کند و پیروزی بزرگی را فدای حفظ امنیت متصرفه کوچکی کند، بلکه با جستجوی دایمی مرکز قدرت دشمن و جسارت تمام برای تصاحب همه چیز، می توان دشمن را کاملاً از پای درآورد. (۵۹۶)

می توان گفت این آموزه استراتژیکی به علت اعمال خشونت بی ارزش بود. شاید هم ما نباید کلاوزویتس را، که به چیزی جز استفاده ابزار جنگ برای دستیابی به اهداف استراتژیکی نمی اندیشد، مورد سرزنش قرار دهیم. به عنوان مثال استفاده از دیپلماسی به جای زور جهت دور کردن متحدان دشمن، یا استفاده از تبلیغات و براندازی برای نفوذ در افکار عمومی دشمن. او ممکن بود جواب دهد که استفاده از این روش ها وظیفه رهبری سیاسی است و نه فرمانده نظامی. اما ما قطعاً می توانیم عدم اشاره کلاوزویتس به توان اقتصادی دشمن، در تداوم بخشیدن به جنگ را در فهرست «مراکز ثقل» پیشنهادی او مورد نقد تحلیلی قرار دهیم. گذشته از همه، این عامل، یعنی توان اقتصادی، در جنگ های تقریباً مداوم بین بریتانیا، اسپانیا، هلند و فرانسه در مدت دویست سال پیش از آن هدف اساسی بود؛ جنگ هایی که در دریاها انجام شد و کلاوزویتس به علت علاقه اش به تاریخ نیروهای زمینی کوچکترین توجهی به آن نشان نداد.

به هر حال، ارائه خلاصه ای جامع و منصفانه از آزموده استراتژیک کلاوزویتس، به علت آشفتگی ملال آور آنها کار آسانی نیست. بندهای کلیدی مربوط به استراتژی به شکل پراکنده و نامرتب

در سرتاسر در باب جنگ آمده است که اساساً شامل پیشگویی نه چندان روشن او است و خواننده مطالب تنها در می یابد که: «مجموعه ای است از موضوعاتی که یک نظریه جنگ از آن استخراج شده است». بخشی از آن تحت عنوان «کلیاتِ استراتژی» تنها مجموعه فصل هایی است در باب موضوع های گوناگون که با مضمون عمومی نه چندان روشنی به هم پیوند داده شده است. خواننده بی توجه ممکن است کاملاً صادقانه چنین تصور کند که علاقه کلاوزویتس نسبت به مسایل استراتژی، من حیث المجموع، در مقایسه با تقریباً توجه و سواسی او به چیزی که وسیله اصلی متخصص استراتژی تلقی می کرد جزئی بوده است، یعنی - درگیری و بخصوص جنگ اصلی - عنوانی که او تمام کتاب را وقف آن کرد - که شاید قوی ترین و سامان یافته ترین قسمت در سرتاسر کتاب در باب جنگ است.

در معرفی آموزه استراتژی کلاوزویتس به صورت کلی، احتمالاً می توانیم با این اظهار عقیده تکراری و قطعاً کنایه آمیز او شروع کنیم:

بهترین استراتژی آن است که نخست از نظر جامعیت و سپس از لحاظ قطعیت بسیار قوی باشد. (۲۰۴)

بحث در این مورد بر خلاف ظاهر آن بسیار ظریف است. کلاوزویتس خاطرنشان می کرد که:

نیروهای برتر همیشه بهترین شانس را برای پیروزی در جنگ دارند. پر واضح است که برتری مهارت فرماندهان شما، آموزش و آمادگی واحدهای شما و روحیه نیروهای شما در مقایسه با دشمن شما امری دلپذیر است، اما اینها موضوعاتی هستند که لزوماً در حیطه کنترل شما نیستند. همیشه عاقلانه ترین رویه آن است که فرض شود دو طرف در مورد کیفیات یادشده به طور مساوی از

توازن برخوردار هستند. حتی اگر چنین نباشند، در ورای آن محدودیتی هست که مهارت تاکتیکی و روحیه بالا قادر به جبران کمبود عددی نیست، البته مورد استثنایی برای چنین شرایطی دفاع از گذرگاه‌های کوهستانی است. دیر یا زود عدد و رقم حرف آخر را می‌زند. بنابراین سپاه عظیم‌تری که فرمانده به‌صحنه جنگ می‌آورد، امکانات بهتری در اختیار واحدهای زیر دستش می‌گذاشت تا در درگیری‌های انفرادی خود به پیروزی دست یابند.

کلاوزویتس سپس می‌گوید:

اگر برتری عددی ناممکن است «نیروهای موجود می‌بایست به‌چنان مهارتی دست یافته باشند که حتی در فقدان برتری مطلق به برتری نسبی در مرحله سرنوشت‌ساز نایل آیند.» (۱۹۶)

در اینجا بود که بهره‌گیری از استعدادهای استراتژیست ضرورت می‌یافت. یعنی همان «یک نگاه» برای تشخیص مرحله سرنوشت‌ساز و تصمیم‌گیری برای متمرکز کردن همه امکانات بر علیه دشمن، فراخواندن نیروها از جبهه‌های فرعی و نادیده گرفتن اهداف کم‌اهمیت‌تر. این همان راز پیروزی بناپارت بود، اما کسی مثل کلاوزویتس به آن وقعی ننهاد. ژومنی، همان‌طور که دیدیم، در نوشته‌هایش به همین موضوع اشاره کرده و تنها پس از دریافت تفسیر موهن کلاوزویتس شرح مفصل‌تری از آن به دست می‌دهد. کلاوزویتس گفته بود: «به حضيض کشاندن تمام راز فن جنگ به سطح فرمول برتری عددی در زمان و مکانی مشخص، سهل‌انگاری بیش از اندازه‌ای بود که لحظه‌ای تابِ ایستادگی در برابر حقایق زندگی را نداشت.»

فرمول خود ژومنی در نگاه اول با کار کلاوزویتس تفاوتی ندارد: بهترین استراتژی آن است که نخست در مجموع و سپس در محل سرنوشت‌ساز بسیار قوی باشد. (۲۰۴)

اما در حالی که ژومنی فصول متعددی را صرف تحلیل آن می‌کند که محل سرنوشت‌ساز کجا و چگونه می‌تواند باشد، کلاوزویتس موضوع اصلی را یک قضیه اخلاقی تلقی کرده و به لیاقتِ فرمانده در دستیابی به تصمیم خود، به رغم تمام وسوسه‌های معکوس، برای تمرکز نیروهایش علیه آن محل سرنوشت‌ساز بها می‌دهد.

بحث کلاوزویتس دربارهٔ استراتژی، اگر نگوییم باعث دگرگونی عقیده رایج در قرن هیجدهم شد، بلکه حداقل به کوشش او، موجب بی‌اعتباری آن گردید: این‌که آمیزه‌ای از مهارت‌های استراتژیک می‌تواند درگیری‌های تاکتیکی را غیر ضروری سازد، به عبارت دیگر متخصص استراتژی ممکن است با توسل به ابزارهایی بجز جنگِ سخت به اهداف خود برسد.

چرا ما مخالف نظریه فوق‌العاده پیچیده‌ای باشیم که تصور می‌کند امکان دارد با استفاده از روشی استادانه و ویژه، با وارد آوردن خسارت جزئی به نیروهای دشمن، به‌طور غیر مستقیم باعث ویرانی کلی آن می‌شود؛ یا آن‌که ادعا می‌کند به وسیله ضربه‌های محدود، اما ماهرانه، می‌توان دشمن را فلج کرد و قدرت ارادهٔ او را تحت کنترل گرفت و در جهت هموار کردن راهی کوتاه به سوی پیروزی ظفرنمون گام برداشت؟ در واقع ممکن است درگیری در یک محل با ارزش‌تر از محل دیگر باشد. در حقیقت امکان دارد از لحاظ استراتژی، سامان درگیری‌ها تقدم و تأخر ماهرانه‌ای داشته باشند. در واقع این همان چیزی است که استراتژی با آن سروکار دارد و ما در پی انکار آن نیستیم. به هر حال ما واقعاً مدعی هستیم که انهدام مستقیم نیروهای دشمن می‌باید همواره موضوع اصلی باشد. ما خیلی ساده در پی تثبیت اولویت بخشیدن به این اصل ویرانگری هستیم. (۲۲۳)

این اشارهٔ عامدانه به «تقدم و تأخر اولویت‌ها در استراتژی» و

پذیرش «این همان چیزی است که استراتژی با آن سروکار دارد» همه دربارهٔ موضوعی است که نویسندگانِ دیگرِ استراتژی از جمله خود ژومنی و ادوارد بروس هاملی^۱ نویسندهٔ انگلیسی کاملاً به آن پرداخته بودند. اما این موضوع را باید همراه با بندی از قسمتِ دیگر در باب جنگ مطالعه کرد. یعنی مطلبی که ویراستارانِ کلاوزویتس آن را دستنوشتهٔ ناتمام تلقی کردند، و لیکن بن‌مایهٔ اندیشهٔ او دربارهٔ استراتژی محسوب می‌شود. کلاوزویتس تحتِ عنوانِ نامفهوم «درگیری‌های محتمل به‌خاطر نتایج آنها می‌بایست جدی گرفته شود» به شرحِ بیشتری دربارهٔ مقصودِ خویش از «اولویت درگیری‌ها» می‌پردازد. در همین جا است که خاطر نشان می‌سازد: درگیری‌ها می‌توانند به‌هدفشان دست یابند، حتی اگر به‌خاطرِ آنها جنگی صورت نگرفته باشد.

اگر واحدهایی به‌منظورِ قلع و قمع دشمن در حالِ عقب‌نشینی اعزام شده‌اند و دشمن بدونِ توسل به‌جنگ بی‌درنگ تن به‌محاصره داده، این تصمیم تنها بدان علت است که واحدهای اعزامی وضعیتِ آمادگی جنگی به‌خود گرفته بوده‌اند. اگر نیرویی از ارتش ما یکی از ولایاتِ بی‌دفاع دشمن را اشغال کند... عاملی که باعث می‌شود آن ولایت در دستِ نیروی ما باقی بماند، نگرانی دشمن از درگیر شدن در جنگی است که برای بازپس گرفتن ولایتِ خود باید به آن تن در دهد. در هر دو وضعیت نتیجه صرفاً به‌امکانِ وقوع یک درگیری بستگی دارد. به عبارت دیگر احتمالِ مبدل به‌واقعیت می‌شود. (۱۸۱)

از این گذشته، امکان دارد دست زدن به یک سلسله درگیری‌های مقدماتی برای کسبِ چنین موقعیتِ برتری در مقابلِ دشمن از طریق

۱. Sir Edward Bruce Hamley (۱۸۲۴-۹۳) ژنرال انگلیسی و نویسندهٔ مسائل

تصاحب جاده‌ها، پل‌ها، زاغه‌های مهمات، شهرها و حتی تمام ولایت ضرورت داشته باشد. کلاوزویتس می‌گفت:

این‌گونه تصرفات «همیشه باید فقط به عنوان ابزارهایی برای برتری بیشتر در نظر گرفته شوند، چون در آخر کار، آنگاه که دشمن انتظار درگیری را ندارد، خواهیم توانست، آن را به‌او تحمیل کنیم».

این مطلب ممکن است قویاً باعث این احتمال بشود که کلاوزویتس علاقه زیادی به پیروزی بدون خونریزی و با توسل به یک مانور ماهرانه نداشته است. اما پیروزی زمانی می‌تواند بدون خونریزی تحقق یابد که استراتژیست آماده خونریزی، جنگ و فتح به هر قیمتی و تحمیل درگیری به دشمن باشد. کلاوزویتس در بخش دیگری از درباب جنگ می‌نویسد:

اگر همه عملیات از این باور سرچشمه بگیرد که توان نهایی نیروهای مسلح در عمل به‌آزمایش گذاشته می‌شود، پیامد آن قابل قبول خواهد بود.

کلاوزویتس سپس از قیاسی استفاده می‌کند که بعدها به‌او هام مارکس و انگلس دامن زد:

تصمیم‌گیری به وسیله نیروی نظامی در جنگ، چه در عملیات گسترده و چه محدود، حکم پرداخت نقدی را در معاملات بازرگانی دارد. مشکلات موجود بین دو طرف معامله اهمیت ندارد و همین‌طور چگونگی توافق‌های نادری که تحقق یافته، این قبیل مسائل هرگز به‌طور کامل از پیش پای برداشته نمی‌شوند.

بر همین روال هر قدر مانورها ماهرانه و واحدهای نظامی کارآمد بودند، هر اندازه رژه‌ها ابتکاری و ماهرانه انجام می‌گرفت، هیچ‌کدام کمترین ارزشی نداشتند مگر آن‌که در نهایت ژنرال در وضعیت جنگی قرار می‌گرفت و از آن پیروز بیرون می‌آمد.

بنابراین آنچه که در آن «پرداخت‌های نقدی» اتفاق می‌افتاد از محاسبات و تحرکاتی که زمینه‌ساز آنها بود اهمیت بیشتری داشت. کلاوزویتس می‌نویسد:

هر توافق این‌چنینی «یک آزمایش خونین و مخرب قدرت مادی و معنوی» است، «هر یک از طرفین که در آخر کار پول بیشتری نصیبش می‌شود پیروز است». (۲۳۱)

این آزمایش‌ها به‌حدی برای پیروزی هر استراتژی سرنوشت‌ساز بود که کلاوزویتس یک کتاب را به آن اختصاص داد. کلاوزویتس در مورد هدف درگیری شبهه‌ای نداشت. درگیری انهدام^۱ نیروهای دشمن بود. هدف‌های دیگری هم ممکن بود وجود داشته باشد، از جمله مواردی که به آنها اشاره شد و همچنین کنترل اراضی، منابع یا ارتباطات جهت مقابله نهایی با دشمنی که از قبول دعوت به جنگ سر باز می‌زند. اما حتی در درگیری حاشیه‌ای و فرعی، انهدام نیروی دشمن واقعاً مطرح بود. این انهدام یک امر جانبی ساده به‌منظور تحقق هدف نهایی استراتژیست نبود، بلکه خود بخشی از هدف مورد نظر تلقی می‌گردید. در پایان کار از قیاس تجاری دیگری استفاده می‌شد، چیزی که ترازنامه جنگ را نشان می‌داد. کلاوزویتس در تحلیل دقیق‌ترش سعی می‌کند تا حدی از تندی آرای خویش بکاهد. او «انهدام نیروهای دشمن» را در تعریف دقیق‌تر به‌صورت «کاستن نیرویی که در مقایسه بیشتر از توان خودی است» بیان می‌کند. (۲۳۰) در جایی دیگر با استفاده از تمثیل تجاری خود می‌نویسد: ممکن است هدف اولیه در سود حاصل از انهدام متقابل نهفته باشد. سودی قطعی و بدون چون و چرا که در سراسر ترازنامه جنگ ثابت می‌ماند و همیشه در پایان آن مبین سود خالص است.

اما کلاوزویتس تأکید داشت که مقصودش از انهدام یادشده معنوی است نه مادی. غرض او منهدم کردنِ قابلیتِ دفاعی دشمن بود و «کشتنِ شهادتِ دشمن تا نفراَتِ آن». فقط پس از در هم شکستنِ قابلیتِ دفاعی دشمن است که تعادل به هم می خورد و امکانِ آن به وجود می آید که ضرباتِ سهمناک تری وارد آید که دشمن قادر به تحملِ آن نباشد. خساراتِ وارده در طولِ جنگ اساساً بر مبنای تعدادِ کشته شدگان و زخمی ها محاسبه می گردید و معمولاً کم و بیش به صورتِ منصفانه ای بین دو طرف تقسیم می شد. بعد از جنگ، تعدادِ تفنگ های به غنیمت گرفته شده و اسرا شمرده می شدند «چون که تفنگ ها و اسرا همیشه نشانه پیروزی واقعی شمرده می شوند و معیارِ عینی و سنجه آن». (۲۳۲)

این وضعیت در موردِ تمامِ درگیری های بزرگ و کوچک صادق بود، اما تأثیرِ نسبیِ عظیم تری که تلفات و خسارات در درگیری های بزرگ بر روحیه دشمن می گذاشت قابل انکار نبود. در واقع اگر هدفِ استراتژیست در صورتِ امکان نابود کردنِ نیروی اصلی دشمن بود و یا «رسیدن به صلح فوری» همان گونه که کلاوزویتس گفته «بهترین سرآغاز» یک جنگِ عظیم متمرکز بود. (۱۴۳ و ۵۹۶) برخوردی که کلاوزویتس آن را *die schlacht* می نامد، کلمه ای که در زبانِ آلمانی «سلاخی» هم معنی می دهد. کلاوزویتس پنج فصلِ پی در پی را به «سلاخی» و عملیاتِ بعدی، یعنی تعقیبِ ارتشِ شکست خورده اختصاص داده است. در چنین رودرروی های متعالی، به گفته او، تمامِ درگیری های منفرد در هم ادغام می گردید و تحتِ امرِ شخص فرمانده کل قوا قرار می گرفتند. این یک جنگِ متمرکز به حساب می آمد، نورِ سوزانِ برآمده از شیشه ذره بین که تمامِ توانِ ویرانگرِ خود را در زمان و مکانی واحد متمرکز کرده بود. چنین جنگی بر خلافِ درگیری های درجه دوم، وسیله ای برای رسیدن به هدفِ بعید نبود، هدفِ آن در وجود خودش بود، و حاملِ هدفِ خویش بود.

کلاوزویتس در توصیف خود از چنین جنگی، لحن آرام و تحلیل بی غرض خویش را به کناری می‌گذارد و با چنان شوری قلم می‌زند که بدیلی برای آن در کارش نمی‌توان یافت. پر واضح است که schlacht بن‌مایه جنگ‌های ناپلئونی بود و خود کلاوزویتس حداقل در سه مورد آن مشارکت داشت: فاجعه ینا، مهلکه خونین بورودینو و جنگ سخت نهایی^۱ که انگلیسی‌ها ترجیح می‌دهند آن را واترلو^۲ بنامند. جنگی بسیار شدید که استراتژیست‌های معمولی قبلی (و متأخرین) هرگز آن را درک نکردند و کلاوزویتس قصد تشریح آن را داشت. بیشتر نوشته‌ها آشکارا وقایع نویسی است، مانند شرح زیر که یک فرمانده آن را شروع یک شکست دانسته است:

از دست دادن تمام واحد توپخانه بدون آن‌که عراده‌ای از دشمن بازپس گرفته شود، تارومار شدن گردان‌ها به وسیله سواران نظام دشمن، در حالی که از آن دشمن همچنان دست‌نخورده مانده است، عقب‌نشینی بی‌برنامه خط آتش از محلی به محلی دیگر، کوشش‌های عبث برای اشغال مناطق حساس که منجر به پراکنده شدن واحدهای تهاجمی به وسیله شلیک دقیق توپ و چهارپاره از طرف دشمن می‌شود، ضعف میزان قدرت آتش توپ‌ها در مقایسه با دشمن، کاهش غیرعادی گردان‌های زیر آتش تحت امر خود فرمانده به علت انتقال زخمی‌ها به پشت جبهه به وسیله گروه‌های ورزیده، تلاشی و به‌اسارت رفتن نفرات به علت اغتشاش در خط جبهه، در خطر حتمی بودن صف عقب‌نشینی، اینها همه حاکی از سرانجام یک فرمانده و نبرد اوست. (۲۵۰)

کلاوزویتس با صداقت تمام به ما یادآور می‌کند که هرچند قتل عام، عاملی سرنوشت‌ساز در یک جنگ یا نبرد محسوب می‌شد ولی

1. La Belle Alliance

۲. Waterloo. نام جنگ سرنوشت‌سازی که در ۱۸ ژوئن ۱۸۱۵ در نزدیکی دهکده‌ای به همین نام در بلژیک روی داد. شکست ناپلئون در این جنگ به‌دومین استعفای او در ۲۲ ژوئن انجامید. — م.

لزوماً تنها راه حل نبود. در دورانِ اخیر جنگ‌هایی که سرنوشتشان بایک نبرد رقم زده می‌شود عمومیت یافته است و آنهایی که به جنگ کامل و عمومی می‌انجامد بسیار نادر هستند. (۲۶۰)

بدون تردید تأکید به قتل عام، وجود اوضاع و احوال مناسب و کیفیت هیجان‌انگیز این کار همه اقتضا می‌کرد و تصور کند هر نبردی در نهایت به چنین رویارویی منجر می‌شود که تا اندازه‌ای به طور معمول بر دیگر نبردها ارجحیت داشت. پیروزی بدون خونریزی از آن خواجگان است.

به طور کلی ما به کسی که بدون خونریزی به پیروزی دست یابد علاقه‌ای نشان نمی‌دهیم. این حقیقت که قتل عام چیز وحشتناکی است باید سبب شود که جنگ را جدی‌تر بگیریم. البته این به معنی آن نیست که بگذاریم به بهانه انسان‌دوستی شمشیرهایمان کُند شوند. دیر یا زود کسی با شمشیری بُرا از راه خواهد رسید و دست‌انمان را قطع خواهد کرد.

استدلال کلاوزویتس در چارچوب کلی بحثِ خویش و علیه پیشینه آموزه استراتژی متضاد دیگری که کشورش را با مصیبت روبه‌رو کرد، همان قدر بی‌عیب و نقص است که شور و شوق او. از آثار کلاوزویتس می‌توان عباراتی را که ماحصل تأثیر خوفناکِ تعلیماتِ اوست به دست داد، اما کسی که تجربه جنگ‌های ناپلئونی را از سر گذرانده باشد نمی‌تواند با این جمله او به مخالفت برخیزد: «قتل عام از خصایص جنگ است، و بهای آن خون». (۲۵۹) او مصمم بود تا نگذارد خوانندگانِ حقیقت و وحشتناکی را نادیده بگیرند که در بطنِ عهدنامه‌های مؤدبانه، انتزاعی یا حرفه‌ای نهفته بود و بر اساس آن هر تحلیل‌گر استراتژی، پیش از او و بسیاری پس از آن، با مقوله جنگ می‌کردند. این حداقل خدمتی نبود که کلاوزویتس در حقِ سربازان و غیرنظامیان به تساوی روا می‌داشت.

جنگ محدود و جنگ تام

تفاوتی که کلاوزویتس بین جنگِ «محدود» و جنگِ «تام» (یا «فراگیر») قایل بود و متفکرانِ سیاسی و استراتژیکِ قرنِ بیستم آن را با اهمیت یافته‌اند، ماحصل یک اندیشهٔ ژرف و با سابقه نبود. همان‌طور که قبلاً گفتیم هنگامی که کلاوزویتس برای نخستین بار متذکر شد جنگ‌ها می‌توانند دو نوع باشند فقط بیست و چهار سال داشت: جنگ‌هایی که به منظورِ پایان بخشیدن به استقلالِ سیاسی^۱ دشمن است و جنگ‌هایی که به قصدِ تعیینِ شرایطِ صلحِ مطلوب است. نشانه‌ای در دست نیست که او یا کس دیگری در آن زمان در این عقیده چیز قابل توجهی یافته باشد. اما در یادداشتی که از سال ۱۸۲۷ بر جای مانده - ۲۳ سال بعد - یعنی وقتی که به مدت ۱۲ سال از زمان شروع کار بر روی در باب جنگ می‌گذشت و سه چهارم آن را پیش‌نویس کرده بود، می‌نویسد: اینک برای او ضرور است که دوباره همه را مورد بررسی قرار دهد تا «دو نوع جنگ را از هر جهت با وضوح کامل‌تری مشخص سازد». (۶۹)

بنابراین هرچند او هم مانند هر کسی که جنگ‌های قرنِ هیجدهم و جنگ‌های ناپلئونی را تجربه کرده بود، می‌بایست تفاوتِ

1. seine staatenxistenz aufzuheben

دو نوع جنگ را همیشه در سر می داشت، ولی اهمیت اساسی که این دوگانگی برای نظریه اش دارا بود به هنگام نگارش به ذهنش خطور کرد. دقیق تر گفته باشیم، در نیمه راه ششمین کتاب در باب جنگ به فکرش رسید، یعنی زمانی که در بخش مربوط به «دفاع» متوجه شد فرمانده در اینجا بیشتر از جاهای دیگر احتیاج دارد بداند آیا در حال کارزار «در جنگی است کاملاً کنترل شده و محض، ناشی از ضرورت یک تصمیم» یا از نوع جنگ هایی که بیشتر به «جنگ ترصدی» شباهت دارند. (۹-۴۸۸) ما بعد در همین فصل خواهیم دید که چرا این تفاوت، بخصوص در طراحی جنگ دفاعی، اهمیت داشت.

کلاوزویتس ضروری می دانست که نه تنها خواننده اش بداند که دو نوع جنگ وجود داشته، بلکه دقیقاً پی ببرد که چرا چنین بوده است. در واقع او سه توصیف جداگانه ارائه می دهد: اول تاریخی یا اجتماعی، دیگری ماورای طبیعی و بالاخره تجربی. هر یک از این موارد در بخش مشخصی از در باب جنگ مطرح شده و هر کدام ربط ناچیزی با دو مورد دیگر دارد. آنها در واقع ارتباط کاملی با یکدیگر نداشتند.

از نظر تاریخی کلاوزویتس خاطر نشان می کند که همه جنگ ها فرآورده جوامعی هستند که جنگیده اند. جنگ نیز مانند سایر نهادها ساخته و پرداخته عقاید، احساسات و شرایط حاکم در زمان خود است. او در شرح این که چگونه جنگ باعث توسعه جنگاوری شده می گوید باید به نخستین مطالعات جامعه شناسی جنگ از آغاز تا زمان او مراجعه کرد. کلاوزویتس در توصیف این که چگونه جنگ به وجود آمد و مورد توجه ایالات تاتار، جمهوری های عهد باستان، امپراتوری روم، مقامات سیاسی قرون وسطی و سرکردگان^۱ مزدوران اوایل عصر جدید قرار گرفت، به بررسی توسعه دولت های خودفرمان قرن

۱. condottieri یا condottiere به معنی: سرکرده سربازان مزدور از قرن ۱۴ تا ۱۶ میلادی. — م.

هیجدهم اروپا پرداخت. آنگاه نشان داد که سلاطین به چنان قدرت سیاسی و اقتصادی مؤثری بر مردم تحت حاکمیت خویش دست یافتند که می توانستند فارغ از بقیه جامعه اقدام به راه اندازی ماشین های جنگی بکنند. یعنی ارتش های منظمی که منابع مالی و تدارکاتی خاص خود را داشتند و سلطه سلاطین بر آنها چنان بی چون و چرا بود که «گویی خود دولت مستقلی هستند». اما این منابع متناهی بودند.

استطاعت و امکانات آنها برای اداره امور جنگ محدود به وجه موجود در خزانه ایشان و ولگردان بیعاری بود که در دست درازی به دیگران خودی و بیگانه نمی شناختند... اگر ارتش یک پادشاهی در هم می شکست ارتش دیگری نمی توانست برپا سازد و ورای ارتش چیزی وجود نداشت. بنابراین عملیات جنگی با حداکثر احتیاط انجام می گرفت... ارتش ها با استحکاماتشان و مقرهای مجهز، به شکلی دولتی در دولت درآمدند و به مرور زمان خشونت از آن رخت پرست. (۹۰-۵۸۹)

چون گسترش شؤون اجتماعی متمدنانه و نظامی-سیاسی به حدی در هم نهاده بود که: «اگر توپی در اروپا شلیک می شد، هر حکومتی منافع خود را در خطر می دید» بنابراین هم امکانات رهبری جنگ و هم اهدافی که جنگ در پی کسب آن بود تحت محدودیت های شدیدتری قرار گرفتند، اما انقلاب فرانسه همه چیز را در هم ریخت. «به ناگهان یکبار دیگر جنگ پیشه مردم عادی شد - انبوهی سی میلیونی که همگی خود را شهروند تلقی می کردند». (۵۹۲)

جنگ فارغ از هر نوع موانع قراردادی سر برافراشت و با غیض و غضب تمام افسار گسیخت. این امر مدیون مردمی بود که به تازگی در این قبیل امور مهم دولت سهیم شده بودند. مشارکت آنها به نوبه خود از یک طرف به خاطر تأثیر انقلاب در اوضاع داخلی هر یک از

دولت‌ها بود و از سوی دیگر از خطری سرچشمه می‌گرفت که فرانسه برای هر یک از آنان آفریده بود. (۵۹۳)

کلاوزویتس در مورد امکانِ دائمی بودن این دگرگونی احتیاط به‌خرج می‌داد و شاید از لحاظ سیاسی بیش از حد داهیان‌ه بود که گفته شود، هرچند او هشدار داده بود «وقتی حصارها فرو ریزد - که از یک جهت تنها بستگی به‌نادانی بشر از یک امر محتمل دارد - برپا کردن دوبارهٔ آن به‌سادگی ممکن نیست».

نکتهٔ مهم در نظریهٔ او این بود که: «هر عصری جنگِ خاص خود را دارد و شرایط محدود و پیش‌فرض‌های خود را». در واقع همین اوضاع و احوال فرهنگی بود که تعیین می‌کرد جنگ باید فراگیر باشد یا محدود و چه محدودیت‌هایی باید وجود داشته باشد.

به‌هرحال زمانی که کلاوزویتس کار بازنگری درباب جنگ را شروع کرد روش دیگری برگزید. او در اولین فصل کتاب اول که احتمالاً آخرین فصل کاملی است که نوشته و قطعاً تنها قسمتی به‌حساب می‌آید که خودش اعتراف کرده از آن راضی است، به‌طرح مفهوم «جنگ تام» می‌پردازد، آن هم نه به‌عنوان چیزی که از نظر فرهنگی مشروط باشد، بلکه به‌مثابهٔ یک آرمان افلاطونی که در واقع بیشتر جنگ‌ها با آن قرابت ناقصی دارند. این جنگ آرمانی بود، یعنی به‌تعبیری «خوب» نبود، اما منطقی بود و به‌تعبیر ارسطویی «طبیعی». به‌عبارت دیگر، این جنگ به‌لحاظ فطرتِ طبیعی خود تام بود. این جنگ «اعمالِ زور بود و در اعمالِ زور هیچ حد منطقی وجود ندارد». (۷۷)

این اظهار نظرِ کلاوزویتس با مفهومی که او «عملِ متقابل» می‌نامید توجیه شده بود، همان که ما امروز «تشدید» می‌خوانیم. در جنگ هدف تحمیل ارادهٔ شما بر دشمن است. این که «دشمنان را وادار به‌انجام ارادهٔ خویش سازیم اعمالِ زور است». (۷۵) شما

نمی‌توانید این کار را بدون در هم شکستن قدرتِ مقاومتِ دشمن انجام دهید، چون اگر دشمن را ناتوان نسازید، او در وقتِ مناسب شما را ناتوان می‌سازد. بنابراین تا زمانی که دشمن کوچکترین امکانِ مقاومت دارد، به حکمِ عقل، در دفاع از خود، باید در نابودیش بکوشید: جای درنگ و رعایتِ حد و حدود نیست.

به اعتقاد کلاوزویتس اگر در عالم واقع چنین اتفاقی می‌افتاد، به علتِ عواملِ فرعی متعددِ خود جنگ بود. جنگ هرگز یک عملِ خودمهار نبود که از یک اقدام واحد سرنوشت ساز یا شماری عملیاتِ هماهنگ که در خلأ سیاسی رخ می‌دهد و یا وقایع زمینه‌ساز آن یا شرایطی که قصدِ ایجاد آن را دارد رابطه‌ای نداشته باشد. مقاصدِ دولت‌های در حال جنگ و مدت زمان جنگ با توجه به ملاحظاتِ چون اوضاع و احوال بین‌المللی، روابط قبل از شروع جنگ قدرت‌های متحارب، ویژگی‌های نیروهای مسلح، شرایط میدان جنگ و درک کردن شرایط جدیدی که امید می‌رفت جنگ آن را به وجود آورد، تعیین می‌شد. این عوامل به دور از هر گونه مقتضیات منطق نظامی - معلوم می‌کرد که جنگ چگونه باید جنگیده می‌شد. کلاوزویتس در واقع منکر آن بود که جنگ می‌تواند منطقِ خاص خود را داشته باشد. او می‌گفت جنگ فقط می‌تواند دستور زبان خویش را داشته باشد.

کلاوزویتس با تأکید می‌گفت: جنگ به علتِ وضعیتِ سیاسی رخ می‌دهد: «افروخته شدنِ آتش جنگ همیشه به پاره‌ای موضوعات سیاسی ارتباط دارد». او می‌نویسد: «بنابراین جنگ یک عملِ سیاسی است». (۶۰۷) سیاست، عقلِ راه‌گشا بود و جنگ فقط وسیله. اما این نیز قیاسی گمراه‌کننده بود. جنگ نمی‌توانست به مثابه امری متمایز از سیاست مورد بررسی قرار گیرد، هر چند ممکن بود تابع آن باشد.

جنگ جزئی از سیاست و وجهی از آن بود و ادامهٔ رابطهٔ^۱ سیاسی با توسل به وسایل دیگر.

ما تعمداً از عبارت «با توسل به وسایل دیگر» استفاده می‌کنیم، چون در ضمن می‌خواهیم روشن سازیم که جنگ فی‌نفسه رابطهٔ سیاسی را معلق نمی‌کند یا آن را به‌چیز کاملاً متفاوت دیگر مبدل نمی‌سازد... خطوط اصلی که وقایع نظامی در مسیر آنها سیر یا توقف می‌کنند سیاسی هستند. همان خطوطی که در سرتاسر جنگ تداوم دارند و به‌صلح بعدی می‌انجامند... جنگ نمی‌تواند از زندگی سیاسی جدا شود و هرگاه چنین تعبیری راجع به جنگ به‌اندیشهٔ ما راه یابد، بسیاری از حلقه‌های ارتباطی که این دو عنصر را به‌هم متصل می‌سازند گسسته می‌شوند و ما با چیزی بی‌هدف و عاری از عقل برجای می‌مانیم. (۶۰۵)

این جمع‌بندی ما را از مفهوم سادهٔ «دو نوع جنگ» دور کرد. اگر تصور می‌کنیم تأملات سیاسی اهمیت بیشتری دارند و بدانیم که مقتضیات سیاسی ممکن است تقریباً بی‌اندازه متنوع باشند، جنگ به‌طور قطع می‌تواند نه دو نوع، بلکه از هر نوع باشد. همان‌طور که کلاوزویتس می‌گوید:

جنگ می‌تواند به‌مثابهٔ «نبرد شدید بین دو شمشیرباز باشد» که قادرند با یک ضربت مسائل را حل و فصل کنند. همچنین می‌تواند «فقط یک شمشیربازی نمایشی بی‌خطر باشد برای زدن سُخمه و حرکات انحرافی و دفع حملات». (۶۰۶) اما در ضمن می‌تواند هر چیز دیگری بین این دو هم باشد.

عمر کلاوزویتس کفاف نداد تا به‌عنوان وجه مخالف این طبقه‌بندی دوقطبی، به‌بیان تأثیر مراتب این درجه‌بندی پردازد. او هرگز به‌طور

جدی به بررسی برزخ موجود بین دو الگوی خویش نپرداخت و تنها خاطر نشان کرد: یکی آن بود که به روشنی در خاطر هر بازمانده جنگی بپایستد، دیگری آن بود که اقدام به جنگ محدود کرد.

اگر دشمن شما آمادگی داشت که حداکثرِ جد و جهد خود را در راه رسیدن به هدفش به کار ببرد، شما چاره‌ای جز مقابله به مثل ندارید. بنابراین باید عروج منطقی به مرحله «جنگ تام» را پذیرفت. به همین دلیل کلاوزویتس تأکید می‌کرد:

استراتژیست‌ها می‌بایست همیشه آرمانِ جنگِ تام را به روشنی در ذهن داشته باشند. شما لزوماً باید «وقتی که می‌توانید و وقتی که لازم است» خود را به قالبِ آرمانی نزدیک کنید. (۵۸۱)

بر اساس این جمع‌بندی، نوع جنگ، دیگر مانند تصمیماتِ معقولِ رهبرانِ سیاسی که سردهندهٔ صلای جنگ بودند، به طور کامل به وسیلهٔ شرایط فرهنگی تعیین نمی‌شد. اما کلاوزویتس یک تعریفِ سومی هم از نوع محدودِ بیشترِ جنگ‌ها به دست می‌دهد، که این یکی به ماهیتِ رهبری و مدیریتِ خود جنگ ربط پیدا می‌کند.

کلاوزویتس در موضوع رهبری و مدیریتِ جنگ مجذوب یک پارادوکس بود که بارها به آن اشاره کرده است، چیزی که خود او «تعلیقِ عملیاتِ نظامی» می‌نامید. اصولاً امکان داشت چنین تصور شود که جنگ عبارت است از اعمالِ خشونتِ دایمی و گسترش تلافی‌جویانه. اما نیروهای نظامی در عمل، حتی در اوج نبرد، بیشتر اوقات معمولاً گرد هم می‌نشستند و دست به کاری نمی‌زدند. این موضوع از جمله نظریاتِ کلاوزویتس دربارهٔ واقعیت‌های زندگی نظامی بود که باعث شد او به عنوان یک تحلیل‌گر نظامی هم جایگاهی برای خویش کسب کند؛ و در واقع به دلیل همین رخوتِ ملال‌آور است که عیناً مانند عنصرِ «کشاکش» عمل می‌کند و موجب تمایز

واقعیت جنگ و مدل‌های پیراسته نظریه پرداز استراتژی می‌شود. جنگ همان‌گونه که به درستی گفته‌اند از نه قسمت ملال و یک قسمت ترس تشکیل شده است.

شرح کلاوزویتس از این پدیده بدو به تحلیل او در مورد کنش متقابل حمله و دفاع ارتباط داشت. او خاطر نشان می‌ساخت که دو طرف به ندرت به‌طور همزمان آمادگی کاملی برای دست زدن به ابتکار عمل دارند. (یکی از موارد نادری که این اتفاق افتاد، شروع جنگ بزرگ در سال ۱۹۱۴ بود، یعنی زمانی که تمام دول بزرگ متحارب دست به تهاجم زدند). هرچند ممکن است هر دو طرف سستیزه‌جو، قصد تجاوز داشته باشند، ولی بعید است که طرفین لحظه واحدی را برای شروع حمله انتخاب کنند. یکی از طرفین ممکن بود بخواهد صبر کند تا بر قدرت خویش بیفزاید، بنابراین مدتی در حالت دفاعی باقی می‌ماند. این ژست دفاعی به نوبه خود ممکن بود قدرتمندانه جلوه کند و دشمن را از حمله بازدارد و در نتیجه تصمیم بگیرد به انتظار لحظه مناسب‌تری بنشیند. در چنین وضعیتی امکان داشت برای مدتی طولانی هیچ حادثه مهمی رخ ندهد.

کلاوزویتس می‌افزاید:

طبیعت انسان همیشه این‌گونه بوده است. در این مورد نیز غالباً همین اتفاق می‌افتاد. اطلاعات درباره دشمن نامطمئن بود و همیشه در مورد توان دشمن مبالغه می‌شد تا مناقصه: «ترس و دودلی خوی فطری انسان است». بنابراین هر کسی ناگزیر به خلق نوعی «نیروی اخلاقی متین» می‌پرداخت... طبایع معمولی در اوج وضعیت جنگی بیشتر به پیشروی کاهلانه گرایش دارند. بنابراین انگیزه‌های قوی‌تر و دایمی‌تر نیاز به آن دارند که از داشتن قدرت لازم اطمینان یابند. (۲۱۷)

به هر حال هدف سیاسی جنگ هر قدر هم جاه طلبانه و «ناب» باشد، خود نمی‌تواند بر این «کاهلی» فایق آید. کلاوزویتس می‌گفت:

جز آن‌که روحیه جنگی متهورانه‌ای در مقام فرماندهی باشد، مردی که در کشورش همان‌قدر با جنگ سروکار داشته که ماهی در آب... رخوت مسلط خواهد شد و پیشروی استثناء.

اگر چنین «روحیه جنگی» برای ایجاد انگیزه، اشتیاق عمومی و اهداف بزرگ وجود نداشت، جنگ احتمالاً پیشرفت کم‌تر و کم‌تری می‌کرد. جنگ «چیزی بی‌روح و خالی از هیجان» می‌شد. (۲۱۸) همان‌گونه که در قرن ۱۸ بود و به چیزی شباهت نداشت جز به یک بازی شانسی و قمار^۱. ما می‌دانیم که عامل مخاطره و اقبال چه کیفیتی به این جنگ‌ها بخشیده بود. اما باید دانست که جنگ بدون انگیزه سیاسی و مردمی و فقدان یک فرمانده شجاع نه به مشارکت در یک شرط‌بندی بزرگ، بلکه به چیزی مانند «چانه زدن بر سر پیشیزی» شباهت داشت. کلاوزویتس می‌گفت:

این در زمانی بود که مهارتِ ناچیز ژنرال‌های عصرِ روکوکو^۲، حملاتِ انحرافی آنها در جنگ، مانورها و کمینگاه‌ها شهرت کاذبی به دست آورده بودند و به شکل غلط و فجیعی این باور وجود داشت که فنِ جنگ در این چیزها خلاصه می‌شود.

با این تفسیر، حتی اگر طبیعتِ جنگ در حالتِ انتزاعی تا حدی مطلق بود، طبیعت انسان‌هایی که در جنگ‌ها می‌جنگیدند آن‌را مقید می‌کرد و مانع رسیدن جنگ به حد «کمال»^۳ می‌شد. شاید جنگ باید محدود باشد یا حداقل تابع هدفِ سیاسی خود، ولی قطعاً بهتر است با توجه به ضعفِ انسان و عنصرِ ذاتیِ کشاکش محدود یا دست‌کم مقید گردد. برای دستیابی به هدف‌ها، حتی در جنگِ محدود باید بیش از حد معمول کوشش کرد و از جمله به عنوانِ یک هدف «جنگ تام» را

1. Spiel

۲. Rocaille. سبکی در معماری و ادبیات و مکتبی در موسیقی (برخاسته از سبک باروک) متعلق به اوایل قرن هیجدهم. - م.

3. Vollkommenheit

در آستین داشت. بنابراین اگر اقدام به «جنگ تام» گریزناپذیر باشد و احتمال توافق دولتمردان در تقاضا از ارتش برای تحقق آن بعید به نظر برسد؛ حتی چنانچه فرمانده ارتش در اعمال سیاستی مؤثر، در حال جنگ محدود باشد، باید «جنگ تام» را به عنوان ایده آل از نظر دور ندارد و «به هنگام ضرورت و توانایی در راستای چنین جنگی گام بردارد». (۵۸۱) در نتیجه ممکن بود — همان طور که بیسمارک^۱ در یک نسل بعد به آن پی برد — باعث این اندیشه منطقی شود که چنانچه سرباز راه خطا نیاماید و بخواهد بانی یا باعث تبدیل جنگ محدود به جنگ تام شود، بالتبع دولتمرد باید به شدت مراقب او باشد. اما کلاوزویتس از توجه به این جنبه از قضیه غفلت ورزید.

همان طور که قبلاً متذکر شدیم اهمیت تفاوت این دو نوع جنگ زمانی که کلاوزویتس در حال نگارش یکی از فصول تحلیلی تر خود بود به مخیله او راه نیافت، بلکه موقعی که سرگرم نوشتن یک بخش مفصل و پُر از اطلاعات مربوط به جزئیات فنی و نقشه برداری بود، با اشتیاق تمام به موضوع دفاع پرداخت. این کتاب اثری است که ویراستاران چاپ گزیده ای از نوشته های کلاوزویتس اغلب به دلیل قابل فهم ترجیح می دهند آن را حذف نمایند، اما با انجام این کار خوانندگان خود را از عصاره افکار کلاوزویتس محروم می کنند. بخصوص عناصر روش شناسانه آثارش را و همچنین پیشنهادات خاصی که برای مدیریت جنگ در آخرین کتابش در باب نقشه های جنگ مطرح می کند تنها در پر تو اصولی که او جزء به جزء در ربط با موضوع دفاع آورده قابل درک است. اثری که در حد گسترده به آن پرداخت و او را در آستانه نگارش «حمله» در بخش بعدی قرار داد.

۱. Otto von Bismarck (۹۸-۱۸۱۵). معروف به صدراعظم آهنین. بنیانگذار امپراتوری آلمان (رایش دوم). — م.

کلاوزویتس موضوع دفاع را با بیان دو نکته شروع می‌کند: نخست آن‌که — به‌رغم هدف منفی آن — از نظر شکل قوی‌تر از حمله بود. حفظ و حراستِ اراضی متصرفی آسان‌تر از کسب و تصرفِ آن است. یک نیروی ضعیف‌تر، مگر از سرِ استیصال، به نیروی قوی‌تر حمله نمی‌کرد. بلکه در وضعیتِ دفاعی می‌ماند و با حداکثر استفاده از موقعیتِ دفاعی به ترمیمِ ضعفِ خود می‌پرداخت. کلاوزویتس می‌گفت: در جنگ نیز مانند قانون، رستگاری از آن مالکان است.

با این حال امرِ دفاع نمی‌توانست کاملاً منفی باشد. نکته دوم کلاوزویتس آن بود که دفاع اساساً از دو مرحله تشکیل می‌شود: به‌انتظارِ وارد آمدنِ ضربه نشستن و بعد دفع کردن^۱ آن. اقدامِ اخیر، یعنی ضربه متقابلِ علیه حمله‌کننده بن‌مایه کلی مفهوم «دفاع» بود. یک واحدِ نظامی وضعیتِ دفاعی گوناگون به‌خود می‌گرفت تا با بهره‌گیری از آنها بجنگد.

انتخاب وضعیت‌های دفاعی از طرفِ واحدِ نظامی به‌خاطر آن بود که توان رزمی خود را به‌حداکثر برساند — بخصوص قدرتِ آتش را. کلاوزویتس می‌گفت:

دفاع همچون سپر است، اما یک سپر مؤثر برای «وارد آوردن ضربات جانانه». (۳۵۷) شما فقط در سنگرها نمی‌نشستید تا حمله دشمن نابودتان کند، بلکه به‌آتش پاسخ می‌دادید. در واقع در هر جنگی معمولاً اولین گلوله از سوی مدافع شلیک می‌شد.

کلاوزویتس خود در عبارتی به این نکته اشاره کرده و گفته‌اش بعدها با تأیید خنده‌آور لنین مواجه شد:

مهاجم همیشه صلح‌دوست است (همان‌گونه که بناپارت همیشه ادعا می‌کرد) او ترجیح می‌دهد زمام امورِ کشورِ ما را

بدون مقاومت در دست بگیرد. برای ناکام ساختن مهاجم، هر فردی باید ضمن نشان دادن اشتیاق برای جنگیدن، آمادگی آن را هم داشته باشد. به کلام دیگر این ضعفا هستند که غالباً بیشتر به دفاع احتیاج دارند، کسانی که همیشه باید مسلح باشند تا مغلوب نگردند. (۳۷۰)

استراتژی دفاعی عبارت بود از ایجاد تعادل مناسب بین دو عنصر انتظار و دفاع در وقت و محل شایسته برای از غلاف بیرون کشیدن «شمشیر براق انتقام» که کلاوزویتس از آن به عنوان «مهم ترین لحظه برای مدافع» یاد می کند. آنگاه طیفی گسترده از امکانات در پیش رو بود: از دست زدن به ضد حمله برق آسا از لحظه عبور دشمن از مرز — حداقل انتظار، حمله متقابل فوری — گرفته تا عقب نشینی طولانی به داخل مرزهای کشور، یعنی همان کاری که روس ها در سال ۱۸۱۲ و بار دیگر در سال ۱۹۴۱ و ۱۹۴۲ انجام دادند و تا پیش از اقدام به ضد حمله، تا آخرین لحظه ممکن دست دست کردند. کلاوزویتس می گفت:

همه چیز بستگی به آن دارد که طرف مورد حمله می خواهد اساساً دشمن را با نیروهای خویش نابود سازد یا با «جد و جهدهای خویش». (۳۸۴)

کلاوزویتس در مورد استراتژی اخیر، یعنی حمله متقابل با تأخیر، چنین تصور می کرد که امتیازات به نفع مدافع است، چون در مسیر خطوط تدارکاتی خود و از بین جمعیت خودی عقب نشینی می کند. بر خلاف دشمن که از میان مهاجمان به خود عبور می کند و با مشکلات تدارکاتی روزافزون روبه رو است و نیروهایش ضعیف تر می شوند و هر چه به پیش می رود محیط برایش خطرناک تر می گردد. بالاخره تعادل امتیاز زمانی به هم می خورد که مهاجم به پایین ترین نقطه ضعف خود رسیده و مدافع بهترین نیروی خویش را گرد آورده

باشد. کلاوزویتس این لحظه را «نقطه اوج» می خواند. زمانی که شمشیر براق انتقام می بایست از غلاف کشیده شود و عنان ضد حمله رها گردد. مهارتِ استراتژیست در آن است که تشخیص دهد چه موقع لحظه مناسب فرا می رسد.

درباره این که کلاوزویتس در تحلیل خود بیش از اندازه تحت تأثیر نبرد ۱۸۱۲ بوده است می توان بحث کرد. گذشته از آن، چندین جنگِ دیگر هم در دورانِ زندگی او به وقوع پیوست. مقصود تنها جنگ های ۱۸۰۵ و ۱۸۰۶ نیست که ارتش یکه تاز به رغم پیشروی از توان نیفتاد، بلکه از کارِ خود غره شد. یا وقتی که نیروهای در حال عقب نشینی، هر چه بیشتر سرزمین های خویش را به نفع دشمن ترک می کردند. بیشتر روحیه خود را از دست می دادند و یا زمانی که دشمن مشکلاتِ تدارکاتی خود را به هزینه حریف حل و فصل می کرد. البته چند کشوری هم در اروپا بودند که مدافعان آنها فرصت عقب نشینی وسیع به داخل را داشتند، بدون آن که مناطق یا منافع حیاتی ضروری برای ادامه جنگ را ترک گفته باشند. اما هر جا که این امکان واقعاً وجود داشت، می توانست به شکل بسیار مؤثری مورد بهره برداری قرار گیرد، همان گونه که مهاجمانِ پی در پی روس به هزینه آنان چنین کردند. حتی ژوفر در ۱۹۱۴ در منطقه محدود شمال فرانسه توانست ترتیبی فراهم آورد که نیروهای آلمانی عمدتاً «با به زحمت انداختن خود» سبب شکستِ خودشان شوند، یعنی پیش از آن که «شمشیر براق انتقام» در مارن به گردش درآورده شود.

به هر حال کلاوزویتس شرح داده است که چه میزان تداوم بخشیدن به امر دفاع، با توسل به شیوه عقب نشینی دقیق و از روی برنامه و عقب نشینی همراه با جنگِ سخت، احتمالاً می تواند میزانِ منابعِ قابلِ حصول را افزایش دهد. در مرحله اول، با توجه به نظام

سیاسی آن زمان اروپا و تمایل عمومی موجود بین رهبران آن جهت حفظ تعادل قوا، دولت‌های بی‌طرف ظاهراً مایل بودند با کمک به قربانی تجاوز تعادل را پایدار نگاه دارند. این نیز یک ارزیابی خوشبینانه بود که به‌طور کلی با مآخذ تاریخی همخوانی نداشت. از طرف دیگر منابعی وجود داشت که متعلق به محیط طبیعی بود و همچنین منابع غیر طبیعی که مهندسان ارتش آن را تولید می‌کردند و همه آنها به وسیله کلاوزویتس، با مهارت تمام، مورد تجزیه و تحلیل قرار گرفته بود؛ و بالاخره حمایت خود مردم بود، عاملی که تمام استراتژیست‌های قبل و اکثر افراد بعد از او به حساب نیاورده بودند. کلاوزویتس در جایی از درباب جنگ درباره روابط ارتش‌های ثابت با نیروهای مردمی و توانایی‌ها و ضعف‌های مقوله اخیر چیزی نوشته است. ذکر این موضوع به تجربیات و فعالیت‌هایش، بخصوص در طول زمستان ۱۳-۱۸۱۲ بازمی‌گشت که در پروس شرقی نیروی مقاومت مردمی را سامان می‌داد. بنابراین کاملاً محق بود که در این باره سخن بگوید. کلاوزویتس فصلی تحت عنوان «مردم مسلح» به بخش درباب دفاع افزود که بخصوص به جنگ چریکی مربوط می‌شد. او قبول داشت که اطلاعات خیلی کمی درباره آن وجود دارد و «این نوع جنگ هنوز چندان عمومیت ندارد و کسانی که به هر مدت شاهد آن بوده‌اند گزارش کافی در مورد آن تهیه نکرده‌اند». (۴۸۳) در ضمن این موضوع بحث‌انگیزی بود، هم میان افراد نظامی که اعتقاد داشتند این کار به هدر دادن منابع است و هم بخصوص در بین کسانی که قیام مردمی را «حالتی از هرج و مرج قانونی» می‌دانستند که «همان قدر برای نظم اجتماعی کشور خودی خطرناک است که برای دشمن». (۴۷۹) کلاوزویتس در مورد موضوع اول خاطر نشان می‌ساخت که منابع مورد استفاده در جنگ چریکی احتمالاً برای هیچ مقصود

دیگری قابل دسترسی نیست. و در مورد اخیر به گروه دوم یاد آور شد که به قیام مردمی باید به عنوان بخشی از انحطاط عمومی نگاه کرد که از معضلات بسیار متداول است. «فرایند گسترده و مشدد بلوا و شورش که به مثابه جنگ است». در این مورد نیز مانند اشکال بدیع دیگر فن جنگ اگر «ملتی هوشمندانه آن را به کار گیرد قاعدتاً تا حدی بر مللی دیگری که از آن گریزان هستند برتری می یابد».

در این صورت تنها یک سؤال باقی می ماند: آیا انسان در مجموع از این گسترش عنصر جنگ منتفع می شود. سؤالی که جواب آن لزوماً همان است که در پاسخ به خود جنگ می گویند: ما باید هر دو را به فیلسوفان واگذاریم.

سؤالات مطرح شده از سوی کلاوزویتس در این قسمت، تا روزگار ما باعث بحث و گفتگوهای هیجان انگیزی شده است، اما او بر خلاف بعضی نظریه پردازان بعدی هرگز جنگ چریکی را به صورت جداگانه مورد بررسی قرار نداد. جنگ چریکی از نظر کلاوزویتس یکی از امکانات، در طیف امکانات دفاعی، تلقی می شد که می توانست تنها «در چارچوب جنگی که به وسیله رهبری ارتش منظم و هماهنگ با طرح و نقشه های کاملاً فراگیر هدایت شود» مورد توجه قرار گیرد. (۴۸۰) چنین برنامه ای می توانست جهت قیام مردمی، در یک اقدام جنبی در پیش از شروع جنگ قطعی و یا تنها راه حل برای بعد از شکست، در نظر گرفته شود. کلاوزویتس معتقد بود که در هر حالت هیچ گاه نباید بهره گیری از آن را نادیده گرفت.

حکومت هرگز نباید تصور کند که سرنوشت کشور و کل موجودیت آن تنها به جنگ واحدی بستگی دارد... کوچکی و ضعف یک کشور در مقایسه با دشمنش اهمیت ندارد... نباید از این آخرین کوشش ها چشم پوشید و تصور

کرد که روح آن مرده است... این اقدامات، وقتی با امید کمک از کشور های دیگر هم که به بقای ما علاقه مند هستند همراه باشد، حتی دلگرم کننده تر می شود. حکومتی که جنگ اصلی را باخته است فقط می خواهد امکانی فراهم آورد که اتباعش هر چه زودتر به زندگی معمولی بازگردند و سر به بالین بگذارند و در غم احساس شکست و ناامیدی غوطه ور گردند. فقدان شهامت و عدم تمایل به تدارک دیدن کوشش نهایی، به علت ضعف حکومت، به هر حال حاصلی ناهماهنگی گسترده است. این امر نشان دهنده آن است که حکومت مستحق کسب پیروزی در جنگ نبوده و احتمالاً تنها به همین دلیل از آن محروم شده است. (۴۸۳)

این بخش از کتاب کلاوزویتس که نمونه بارز نوشته های سیاسی او است شرح گویایی است از این که چرا وی آن اندازه با رایزنان محتاط و محافظه کار فردریک ویلهلم سوم سر ناسازگاری داشت.

حال اگر دشمن در اندیشه ساقط کردن دولت شما نبود و بر عکس مقاصد محدودی داشت که در قرن هیجدهم معمول بود، یعنی تصرف بعضی ولایت های مرزی یا ضمیمه کردن آنها یا به گرو گرفتن اراضی مذکور برای مذاکرات صلح، آنگاه چه اتفاق می افتاد؟ اگر حمله دشمن یک عملیات اغفال کننده به منظور انجام حمله سرنوشت ساز در جای دیگر بود، چه پیش می آمد؟ اگر دشمن از سرنوشت ساز و فقط به دستور متحد بزرگی حمله می کرد و تنها با برنامه ریزی ماهرانه او ممکن بود دست از تجاوز بردارد، چه می شد؟ این موارد متضمن نوع کاملاً متفاوتی از استراتژی دفاعی بود. مثلاً عقب نشینی به داخل، کاستن از نیروهای مرزی به منظور متمرکز کردن آنان برای یک جنگ بزرگ و سرنوشت ساز و بالاخره تهیه یک نقشه کاملاً مناسب. آنگاه استراتژی صحیح آن بود که تا حد و زمان ممکن

سرزمین بیشتری حفظ شود. این که استراتژیست به هنگام آرایش نظامی می دانست چه نوع جنگی می باید در پیش گرفته شود اهمیت زیادی داشت. آیا باید «کم یا بیش به یک جنگ رصدی شبیه باشد، یا برعکس جنگی بود کاملاً هدایت شده و تحت تأثیر فشار شدید برای تصمیم گیری». (۴۸۸) باید گفت که این ملاحظات سیاسی از همان آغاز در طرح های نظامی کلاوزویتس نقش مهمی داشت.

از همین نکته در فصل ۲۸ کتاب ششم در باب جنگ بود که کلاوزویتس بررسی دو نوع جنگ را برای ارائه مسائل کاملاً گوناگون به فرمانده شروع کرد - کاری که تا آن موقع انجام نداده بود و پس از آن نیز فرصت کافی برای پرداختن به آن نیافت. در کتاب آخر (هشتم) یعنی در باب نقشه های جنگ این دو جنگ از هم تفکیک شده اند و اصول استراتژی مناسب هر یک تا حدی به تفصیل تجویز شده است. قسمت اول کتاب اختصاص به مباحثات سنجیده درباره اولویت هدف سیاسی دارد که ماقبلاً درباره آن صحبت کردیم و کلاوزویتس احتمالاً در مورد آن بیشترین اطلاعات را داشت. زمانی که در مورد این نکته اساسی کاملاً حضور ذهن داشت تنها به پاکنویس کردن تمام کار پرداخت و زنده نماند تا آن را تمام کند.

میراث کلاوزویتس

جاه‌طلبی فروتنانه کلاوزویتس برای خلق آثاری که «بعد از دو یا سه سال به دست فراموشی سپرده نشود» در آغاز چندان برآورده نشد. چاپ آثار کلاوزویتس که یک سال بعد از مرگش در سال ۱۸۳۲ به کوشش همسرش روانه بازار گردید گرامی داشته شد، اما نتایج چندان‌ی به بار نیاورد. در یک تحقیق آثار نظامی که در سال ۱۸۶۷ در اروپا انجام گرفت قاطعانه عنوان گردید که کلاوزویتس آدمی «معروف ولی کم‌سواد» بود. اگر مولتکه^۱ معمار معروف پیروزی ارتش پروس بر اتریش و فرانسه و غیره، پس از پیروزی‌اش برای بیسمارک خالقِ امپراتوری آلمان در ۱۸۷۱ آشکار نمی‌کرد که: بعد از کتاب مقدس و هومر، کلاوزویتس نویسنده‌ای است که آثارش بیشترین تأثیر را بر او گذاشته، شاید کتاب درباب جنگ به دره فراموش شده‌ای مبدل می‌گردید.

پس از تأیید مولتکه بلافاصله کلاوزویتس باب روز شد. در ۱۸۷۳ یکی از مجلات نظامی آلمان با الهام از سران ارتش اعلام کرد که «کلاوزویتس به عنوان برجسته‌ترین صاحب‌نظر در دانش نظامی

۱. Helmuth Johannes Ludwig von Moltke. (۱۸۴۸-۱۹۱۶) ژنرال و رئیس ستاد

ارتش آلمان. - م.

جایگاه خویش را در ارتش آلمان کسب کرده است». نشریه یادشده سپس افزوده بود: جنگ‌های ۱۸۶۶ و ۱۸۷۰ آشکار ساخت سرنوشت هر چیزی در جنگ تا چه اندازه به «دیسپلین قوی، اسلحه خوب، تاکتیک‌های اولیه مناسب، مشق نظامی شایسته، راه‌آهن، برنامه‌ریزی معقول تدارکات و ارتباطات بستگی دارد. این مفاهیم کاملاً خردمندانه که تا به این حد در ارتش رواج یافته و موجب چنین استحالتهای شده ماحصل خلاقیت ویرانگرای کلاوزویتس است». آنچه را که کلاوزویتس ویران کرد برنامه رسمی مانور بود که پیش از سال ۱۸۷۰ عموماً در دانشکده جنگ تدریس می‌شد. برنامه‌ای که اهمیت خود را مدیون طول عمر ژومنی بود که بالاخره در ۱۸۶۹ در سن ۹۰ سالگی درگذشت. همان کسی که کتاب‌های خوش ترکیب آموزشی او به هر زبان عمده اروپایی ترجمه شده بود. تعلیم ژومنی بلادرنگ به آموزه‌های نظامی فرانسه، روسیه و آمریکا شکل بخشید و با تحت تأثیر قرار دادن ویلیزن^۱ در پروس و هاملی در انگلستان در ارتش‌های آنان رواج یافت. رودولف فن کامرر^۲ یکی از مقامات بعدی با کمی ترس و لرز نوشت:

اما به عوض کلاوزویتس شاید ژومنی روح راهنمای مولتکه بوده است. [او] ما را از همه تصنعات که حاکم بر نظریه جنگ بود خلاص کرد و دست آخر به ما نشان داد که مقصود اصلی چیست.

مولتکه در زمان کلاوزویتس دانشجوی دانشکده جنگ بود، اما با او تماسی نداشت و به گفته شرح حال‌نویسش ابرهارد کسل^۳ نشانه‌های زیادی در خاطرات روزانه و نامه‌هایش درباره این که خیلی با دقت آثار کلاوزویتس را مطالعه کرده باشد، به چشم نمی‌خورد.

۱. Karl Wilhelm von Willisen (۱۸۷۹-۱۷۹۰) از ژنرال‌های معروف ارتش آلمان. - م.

2. Rudolf von Caemmerer

3. Eberhard Kessel

نظریات کلاوزویتس درباره اهمیت قدرت‌های معنوی، شوق تعقیب و نابود کردن دشمن با توسل به جنگ، لزوم انعطاف‌پذیری و اعتماد به نفس و تمرکز انصافاً بعد از ۱۸۱۵ در ارتش پروس وجود داشت. در واقع خصوصیات یادشده از جمله ویژگی‌های اکثر افسران آینده‌نگر و لیبرال‌منش در آن زمان به حساب می‌آمد که در تضاد با مفاهیم رسمی استراتژیک بود که به وسیله بالادستی‌های محافظه‌کار تحمیل می‌شد. مولتکه فقط آن بخش از نظریات کلاوزویتس را اخذ کرد و به شاگردانش تحویل داد که با عقاید خودش هماهنگ بودند. اندیشه کلاوزویتس که در ارتش آلمان رواج یافت و در واقع در نیمه دوم قرن نوزدهم به وسیله مولتکه جهان را فراگرفت، در مجموع تقریباً همانند تسری اندیشه مارکس به مردم روسیه به وسیله لنین بود. این اندیشه‌ها نادرست نبودند، بلکه تحریف‌شده و بسیار ناقص بودند. پژواک کلاوزویتس در نوشته‌های مولتکه به حدی است که آثار او را به مرز انتحال ادبی می‌رساند.

کسب پیروزی با استفاده از نیروی مسلح عاملی سرنوشت‌ساز در جنگ است. کسب پیروزی خود به تنهایی اراده دشمن را در هم می‌شکند و ناگزیرش می‌سازد که خود را تسلیم ما کند. این اشغال باریکه‌ای از سرزمین دشمن یا تصرف برج و بارو نیست که نتیجه جنگ را محرز می‌سازد، بلکه منهدم کردن نیروهای دشمن است. همین منهدم کردن در واقع هدف اصلی عملیات را تشکیل می‌دهد. اشتباه است اگر فکر بکنیم یک نفر می‌تواند نقشه جنگ را بکشد و از آغاز تا انجام، مرحله به مرحله، آن را دنبال کند. نخستین برخورد با دشمن اصلی باعث ایجاد... وضعیت کاملاً جدیدی خواهد شد. پی بردن دقیق به تغییرات ناشی از تأثیر حوادث بر روی وضعیت نظامی، انجام ارزیابی‌های ضروری

در زمانی نسبتاً کوتاه و عملی کردن آنها به طرق مطلوب، همه اقداماتی هستند که سرفرماندهی قادر به انجام آن است. نظریه استراتژی به قدرت از اصول اولیه عقل سلیم پا فراتر می‌گذارد... ارزش استراتژی تا حد زیادی در کاربرد عینی آن نهفته است. اهمیت کار یک نفر در جنگ کمتر از چگونگی انجام آن است. عزم راسخ و پایداری در پیشبرد یک آرمان ساده مطمئن‌ترین راه در رسیدن به هر هدفی است.

این آراء و عقاید دو دهه بعد از ۱۸۷۰ به وسیله یک نسل کامل از نویسندگان مسائل استراتژیک آلمان که بسیاری از آنان در ستاد مولتکه خدمت می‌کردند رواج یافت. وردی دو ورنو^۱ یکی از سرشناس‌ترین آنان می‌نویسد:

کوشش در تغییر دادن استراتژی به یک نظام علمی از پیش تعیین شده، حاکی از عدم فهم طبیعت آن خواهد بود... دقت در مفهوم و ممارست در اجرای نقشه‌ای مشخص بهترین راهنمای ما در عبور از میان موانع است.

البته این سادگی در نقشه و قدرت در اجرا می‌بایست با آمادگی همه سطوح نظامی برای قبول مسئولیت تکمیل شود. وردی می‌افزاید:

هر یک از افراد باید اعتقاد راسخ داشته باشند که بهتر است در چارچوب حوزه مسئولیت خویش گامی بردارد، نه این‌که بیکار به انتظار دریافت فرمان بنشیند.

آن چیزی که وردی و نسل او در نهایت به آن رسیدند این بود که

۱. Julius von Verdy du Vernois (۱۸۳۲-۱۹۱۰) ژنرال، نظامی‌نویس و وزیر جنگ آلمان. - م.

«کیفیت نظامی بیشتر ریشه در سرشت دارد تا در دانش» یعنی همان جمع‌بندی کامل کلاوزویتس و همان که مردان نظامی حرفه‌ای از آن زمان، تاکنون با صدای بلند تکرار کرده‌اند. همین نظریه کلاوزویتس بود که در آغاز قرن بیستم ارتش آلمان را تحت تأثیر قرار داد. فرانسویان در کشف فضایل مشاور ارشد دشمن خود قدری تأخیر داشتند، اما در سال ۱۹۰۰ در فرانسه ارتشی وجود داشت که آن را «شیانته واقعی»^۱ کلاوزویتس توصیف می‌کردند. کسانی هم بودند که می‌گفتند کلاوزویتس با ابهام خاصِ توتونی خویش همان چیزی را بیان می‌کند که ناپلئون با فصاحت و قدرت بسیار بیشتری گفته است. اما تأکید تمام بر «نیروهای معنوی» هم با سنت‌های خود ارتش فرانسه، در پیش از انقلاب و در آن اواخر به‌یمن تجربیات حاصل از جنگ‌های استعماری، مناسب بود و هم با فلسفه جهش حیاتی^۲ که به‌وسیله هانری برگسن فیلسوف بابِ روز شده بود، هماهنگی کامل داشت. مشهورترین حواری کلاوزویتس در فرانسه مارشال آینده فردیناند فوش^۳ بود که کتاب اصول جنگ او در سال ۱۹۰۳ منتشر شد. مطابق این کتاب در واقع مجملی (نه همه‌جا به‌شکل علنی) از نظریات کلاوزویتس بود. در کتاب فوش آمده است:

شکست در حقیقت نتیجه انکارناپذیر حالت یأس و وحشت است که ماحصل روح مغلوب‌شده به‌وسیله کاربرد توأمان عوامل روحی و مادی به‌طور همزمان از طرف فاتح است.

این تشخیص بدی نبود، کما این که حوادث سپتامبر ۱۹۱۴ مهر تأیید بر آن نهاد. همان زمانی که ژنرال ژوفر^۴ به‌رغم تحمل

1. engouement

2. élanvital

۳. Ferdinand Foch (۱۸۵۱-۱۹۲۹) مارشال ارتش فرانسه. -م.

۴. Joseph Jacques Joffie (۱۸۵۲-۱۹۳۱) معروف به «بابازوفر» مارشال ارتش فرانسه. -م.

شکست‌هایی در مرزهای فرانسه که جنگ‌های ۱۸۷۰ در مقایسه با آنها به‌درگیری کوچکی شباهت داشت، خون‌سردی خویش را حفظ کرد و خود را نباخت و در مارن دست به‌ضد حمله زد. کاری که جانشین او ژنرال گاملن^۱ در سال ۱۹۴۰ در انجام آن ناکام ماند.

شکست‌های نخستین ژوفر به‌خاطر حملاتِ نسنجیده و عجولانه او بود. او همچنین برای شروع این‌گونه حملات همان کاری را می‌کرد که هر ژنرالی در اروپا انجام می‌داد. چطور شاگردان کلاوزویتس در سال ۱۹۱۴ با نادیده گرفتن نظریه صریح او، که دفاع جنگِ مهم‌تری است، قدرِ تعلیماتِ او را ندانستند؟ نظریه‌ای که به‌علت پیشرفتِ سلاح آتشین از زمان مرگ کلاوزویتس به‌بعد قدرتمندانه استحکام بیشتری می‌یابد؟ مولتکه خود حتی در سال‌های ۱۸۶۰ آن را جدی گرفت و به‌تکمیل نظریه «استراتژی تهاجم، دفاع تاکتیکی» پرداخت تا پیاده‌نظام خویش را قادر سازد حداکثر استفاده را از تفنگ‌های جدید ته‌پُر خود حاصل کند. چهل سال بعد، زمانی که نه‌تنها بُرد تفنگ‌ها سه‌برابر شده بود، بلکه دقت و حجم آتش آن با استفاده از مسلسل گسترش یافته بود، فوش در صفحاتِ دیگر درباب جنگ به‌مطالبی برخورد که برای توجیه اعتقادش به‌اولویت حمله مفید افتاد:

یورش بردن، اما یورشی پُر شمار، گروه‌گروه، رستگاری در این است. در صورت استفاده در ست از نفرات، خواهیم توانست به‌کمک برتری مادی خود بر آتش بی‌رحمانه دشمن پیروز شویم. ما با داشتن توپ بیشتر، توپخانه دشمن را خاموش می‌کنیم. در مورد تفنگ و

۱. Maurice Gustave Gamelin (۱۸۷۲-۱۹۵۸) مارشال ارتش فرانسه. او به‌علت بی‌لیاقتی محاکمه شد و از ۱۹۴۳ تا ۱۹۴۵ زندانی گردید. -م.

سرنیزه هم قضیه از همین قرار است، البته اگر بدانیم که چگونه از همه آنها استفاده کنیم.

مخلص کلام این که بهترین استراتژی نخست علی الاطلاق و سپس در مرحله سرنوشت ساز در قدرت آن نهفته بود.

تعلیمات کلاوزویتس درباره اولویت دفاع در پیش از سال ۱۹۱۴ از طرف استراتژیست ها به عنوان موضوعی نه چندان خوشایند تلقی گردید که خواهان نادیده گرفتن یا عذر موجه برای آن بودند. فن کامرر زندگینامه نویس کلاوزویتس در سال ۱۹۰۵ در توصیف دفاع از نظر کلاوزویتس نوشت: «جنگی قوی تر با هدف منفی» که «کم و بیش مخالفت با این عبارت هرگز تمامی نخواهد داشت». کلمار فن درگولتز^۱ که تقریباً همه آثار نویسندگان آلمانی درباره استراتژی را خوانده بود در کتاب معروف خود به نام آماده باش ملی که در سال ۱۸۸۳ نشر یافت می گفت: اگر کلاوزویتس عمری برای تجدید نظر کردن در آثارش می یافت عقیده اش را در این مورد تغییر می داد، چرا که این موضوع با تعالیم او در مورد نابود کردن دشمن در تضاد است. فن درگولتز می نویسد:

کسی که در موضع دفاعی قرار دارد، جنگ نمی کند - آن را تحمل می کند... خوشا به حال سربازی که تقدیر شرکت در حمله را به او عطا کرده است!

استراتژیست های قبل از سال ۱۹۱۴ در واقع به شکل فزاینده ای به وسیله کلاوزویتس و نظریه ناپلئون در مورد جنگ سرنوشت ساز برای سرنگون کردن دشمن، هیپنوتیزم شده بودند. همان جنگ ویران کننده ای^۲ که کلاوزویتس صفحات زیادی را وقف نگارش آن

۱. Colmar von der Goltz (۱۸۴۳-۱۹۱۶) مارشال ارتش آلمان و ترکیه عثمانی. - م.
2. Vernichtungsschlacht

کرده بود. بنابراین نه تنها تعلیمات کلاوزویتس دربارهٔ اولویتِ دفاع متروک ماند، بلکه نظریه یا در واقع بن مایهٔ نظریهٔ او در مورد دو نوع جنگ هم به همان سر نوشت دچار شد. در سال ۱۹۰۰ بیان هر نوع احتمالی که جنگ در اروپا می‌تواند چیزی بجز جنگ تام باشد اعتباری نداشت. فَن در گولتز در توصیفِ نظرِ عمومی هم میهنان خود می‌نویسد:

اگر دو قدرتِ معظم اروپایی با یکدیگر اختلاف پیدا کنند، همهٔ نیروهای منظم آنان فوراً آمادهٔ تصمیم‌گیری برای جنگ خواهند شد. تمام ملاحظاتِ سیاسی و نسلیِ مایوس جنگ‌های اتحادیه‌ای عقیم خواهند ماند... تمام قدرتِ اخلاقی برای جنگیدن بر سرِ مرگ و زندگی آماده می‌شود، تمام هوش و استعداد موجود در هر دسته و جماعتی برای ویرانی طرف مقابلشان به کار گرفته خواهد شد.

این نظریات تنها به آلمانی‌ها تعلق نداشت از فوش هم که سؤال می‌شد می‌گفت:

شما از حالا به بعد باید با منتهای کوشش در پی یافتن هدفِ جنگ باشید. چون طرفِ شکست خورده اینک به هیچ وجه، قبل از محروم شدن از همهٔ امکاناتِ پاسخگویی، سر تسلیم فرود نمی‌آورد، آنچه که شما می‌باید در انجامش بکوشید، نابود کردن همان امکاناتِ پاسخگویی است.

اما اگر جنگ از آن به بعد می‌باید تام باشد، چه جایی برای جزمیت کلاوزویتس بود که می‌گفت جنگ ابزار سیاست است و رهبری نظامی می‌بایست از رهبران سیاسی خود فرمان بگیرند؟ این جنبه از تعلیمات کلاوزویتس برای هر کس واضح‌تر از آن بود که نادیده انگارد. در واقع باید گفت رقابتِ بین مولتکه و بیسمارک بر سرِ انتخابِ استراتژی در سال ۱۸۷۰ نمونهٔ معروف مسائلی بود که بعداً به وجود آمد. گولتز آن را نادیده نگرفت، ولی راه حل هوشمندانه‌ای پیدا کرد:

جنگ همیشه در خدمت سیاست است... بدون یک سیاست معقول، پیروزی در جنگ ناممکن است. از اهمیت جنگ به هیچ وجه کاسته نخواهد شد... اگر فرمانده کل قوا و دولتمردان ارشد توافق کنند که: در هر شرایطی، بهترین خدمت جنگ به اهداف سیاسی، شکست دادن کامل دشمن است.

این امر دست و پای دولتمردان را می‌بست. سی سال بعد ژان کولز^۱ مورخ نظامی فرانسوی که کتابش به نام تحولات جنگ در سال ۱۹۱۱ به چاپ رسید، در آن سوی راین سخن مشابهی بر زبان راند: با توجه به شرایط مشترک جنگ‌های جدید، دیگر امکان اجتناب از تصمیمات افراطی به وسیله جنگ وجود ندارد. دو ارتش تمام صحنه عملیات نظامی را اشغال و به طرف یکدیگر حرکت می‌کنند و هیچ موضوعی جز کسب پیروزی در کار نیست. بنابراین رهنمودهایی که حکومت می‌باید در مورد هدف سیاسی جنگ به ژنرال بدهد محدود به امور بسیار کم اهمیت می‌گردد. آنگاه که تصمیم به گسترش جنگ گرفته می‌شود، ضرورت کامل دارد که دست یک ژنرال در هدایت جنگ، به صلاحدید خودش، باز گذاشته شود، تا اگر در اعمال تصمیمش ضعف و بی‌لیاقتی کمی نشان داد، از فرمانی که صادر کرده است احساس ناراحتی نکند.

تمام این پیش‌بینی‌ها درست از آب درآمدند. در واقع اوضاع و احوال مادی و اجتماعی اروپا در اوایل قرن بیستم موجب مسلح شدن دولت‌هایی شد که جنگیدن به شیوه «جنگ‌های محدود» برای آنان حقیقتاً ناممکن بود. حتی اگر اقدامات این ارتش‌ها با ردیف نغمه گوشنواز «شور و غلیان ملت‌ها» که کلاوزویتس در ستایش فردریک کبیر سر می‌داد و یا با عنصر سوم در «ثلاثه استثنایی» او همخوانی

داشت، باز انجام آن ناممکن بود. گسترش نظریات دموکراتیک، به جای کاستن از ستیزه‌جویی ملت‌ها، بیش از پیش بر آن افزوده بود. به قول کلاوزویتس افزایش تمامیت جنگ‌هایی که دولت‌ها انجام می‌دادند شباهت آن جنگ‌ها را به نظریه او در مورد «جنگ تام» بیشتر می‌کرد. منتقدان کلاوزویتس، از جمله لیدل هارت بودند که بعدها به خاطر تأثیر او بر شیوه ویرانگری که نخستین جنگ جهانی و بخصوص جبهه غرب طبق آن رهبری شد مقصرش می‌دانستند. به دلیل فقدان نکته‌سنجی در استراتژی مدبرانه و تصمیم سرسختانه فرماندهان نظامی در رسیدن به اهدافشان به هر قیمت ممکن، آنان غالباً تلفات سنگین را با شادی می‌پذیرفتند و آن‌را نه نشانه بی‌لیاقتی نظامی، بلکه ناشی از نیروی معنوی تلقی می‌کردند. مدافعان کلاوزویتس می‌توانستند با توجه به مسائلی که به نظر می‌رسید بی‌اعتبار می‌شوند پاسخ دهند که جنگ فقط به وسیله یک چنین «آزمون معنوی و نیروهای مادی، با توسل به مورد اخیر» به مصالحه می‌انجامد و هیچ حدی از مهارت نظامی نمی‌تواند ارزان به هدف‌های سیاسی، چون حفظ یا نابودی امپراتوری هابسبورگ، گسترش یا ممانعت از پیشوایی آلمان در اروپا، حفظ برتری نیروی دریایی بریتانیا و تمامیت ارضی فرانسه دست یابد. اما خود کلاوزویتس می‌تواند ما را به یاد عباراتی بیندازد که در آنها رهبری جنگ را با شرایط اجتماعی آن ربط داده و خاطر نشان ساخته بود که:

هر عصری نوع جنگ، شرایط محدود و پیشداوری‌های خاص خود را داشت... بنابراین در پرتو ویژگی‌های هر عصر می‌بایست به قضاوت درباره حوادث آن دوران پرداخت. در نتیجه تا کسی خود را در شرایط زمانی فرماندهان سابق قرار ندهد، درک و فهم آنان امکان ندارد. (۵۹۳)

رهبری نخستین جنگ جهانی آن گونه که دیدیم، به این دلیل نبود که بر حسب اتفاق مقاماتِ ارشدِ نظامی آثار کلاوزویتس را خوانده باشند، بلکه تحتِ تأثیر ساختارِ اجتماعی و سیاسی زمانِ خود بود. البته انتقادِ معقول از رهنمود کلاوزویتس در مورد رهبری جنگ، همان گونه که به وسیلهٔ مولتکه و شاگردانش مورد تفسیر قرار گرفت، آزاد است، اما تحلیلِ وصفی او چندان نمی تواند بر خطا باشد.

بدون تردید همین جنبه از تعلیماتِ کلاوزویتس بود که مارکس و انگلس را آن همه تحتِ تأثیر قرار داد و لنین و تروتسکی نیز به نوبهٔ خود از آن متأثر شدند. جنگ یک ابزارِ سیاسی بود و سیاست محمولِ یقینی عواملِ بنیادی اجتماعی که لزوماً می بایست قبل از پرداختن به هر نظریهٔ معتبرِ نظامی به دقت مورد توجه قرار گیرد. مرام مارکسیسم-لنینیسم - در گذشته و حال - بر این باور بوده که یک شناخت علمی برای این «عواملِ عینی» به وجود آورده است. اشاراتِ پی در پی و غلط انداز به کلاوزویتس که به رغم سابقهٔ بورژوا-ارتش سالاری او در آثار لنین به چشم می خورد موجب مقبولیت او برای مرام مارکسیسم-لنینیسم شد، چیزی بیش از احترام آکویناس^۱ نسبت به ارسطو که باعث پذیرش آن فیلسوف از سوی کلیسای قرون میانه گردید. ارتش جدید که بعد از انقلاب به وسیلهٔ اتحاد شوروی بازسازی شد و جنگ داخلی، از نظریهٔ کلاوزویتس در مورد رابطهٔ جنگ و سیاست، به عنوانِ اساسِ اندیشهٔ نظامی خود، بهر^۲ گرفت. در حال حاضر تعداد کتاب های درسی نظامی چاپ شده که حداقل اشاره ای گذرا به کلاوزویتس نکرده باشند زیاد نیست.

به هر حال در غرب، بعد از ۱۹۱۸ این جنبه از تعلیمات

۱. St. Thomas Aquinas معروف به «حکیم آسمانی» و «گاو لال». آکویناس در کتاب *Summa Theologiae* (۷۳-۱۲۶۶) یا مدخل الاهیات، اقدام به تلفیق فلسفهٔ ارسطو با عقاید مسیحی کرد که سرانجام مورد تأیید کلیسا قرار گرفت. -م.

کلاوزویتس همان قدر شیطانی تلقی می‌شود که نظریهٔ استراتژی او فاجعه‌آمیز. برای لیبرال‌های انگلیسی و آمریکایی نقلی مکرر یا نقل غلط جملهٔ موجز «جنگ ادامهٔ سیاست است منتها با وسیلهٔ دیگر» نه به‌مثابهٔ یک مطلبِ جدی در تحلیل سیاسی، بلکه به‌عنوانِ مدرکی تکان‌دهنده از بدبینی نظامی تلقی می‌شد.

نظریهٔ استراتژی کلاوزویتس بخصوص از طرفِ متفکرانِ انگلیسی هم به‌شدت محکوم گردید. آنان اعتقاد داشتند به‌جای راه انداختن حمام‌های خون که ظاهراً نظریه‌پردازان اروپایی تحت تأثیر تعلیماتِ کلاوزویتس مبلغ آن بودند، روش‌های انسانی و مؤثرتری برای رهبری جنگ کشف کرده‌اند.

حتی پیش از ۱۹۱۴ فقدانِ هر نوع نگرش به‌جنگِ دریایی یا اقتصادی در آثار کلاوزویتس در انگلستان مورد نقد و گفتگو قرار می‌گرفت. به‌هر حال انگلستان اندکی پس از شروع قرن، با افزایش احتمالِ جنگ با آلمان، برای نخستین بار پس از ۱۸۱۵، اقدام به تجهیز روحی و مادی ارتش خود برای شرکت در جنگی گسترده در اروپا کرد. مطالعهٔ آثار مهم هر دو کشور فرانسه و آلمان دربارهٔ جنگِ اروپا باعث شد تا نویسندگان نظامی بریتانیا مانند اسپنسر ویلکینسن^۱ و اف. ان. ماد^۲ بکراست به‌سراغ کلاوزویتس بروند. در باب جنگ که نخست در سال ۱۸۷۳ ترجمه شده بود در سال ۱۹۰۸ به‌همراه ضمایم متعدد تحسین‌انگیز چاپ شد. در سال ۱۹۱۴ رهبری نظامی بریتانیا در اعتقاد به‌برتری نیروهای معنوی، لزوم یافتن مرکز ثقل ارتش دشمن و شکست دادن آن در یک جنگ سرنوشت‌ساز و به‌هر قیمتی، به‌هیچ وجه دست‌کمی از معاصرانِ اروپایی خود نداشتند. آنان نیز مانند معاصران اروپایی خودشان اعتقاد داشتند که جنگ به‌رغم خونین بودن، زیاد

1. Spenser Wilkinson

2. F. N. Maude

طول نخواهد کشید؛ و زمانی که حوادث اشتباه آنان را به اثبات رسانید، هم و غم خود را صرفِ هم‌آوردی شاق و مخوف کردند که در نهایت به تصمیم جسورانه‌ای انجامید که کلاوزویتس به فرماندهانش تجویز کرده بود:

به صدای آژیر کسانی که می‌گویند، احتمالاً پیروزی راه کم‌دردس‌تری دارد بی‌توجه باشید و به این فکر کنید که ممکن است «برای وارد آوردن ضربه غیرمستقیم ویرانگر به دشمن، لازم باشد با استفاده از یک شیوه مبتکرانه خاص، آسیب مستقیم جزئی به نیروهای خصم زده شود». (۲۲۸)

این دقیقاً همان ادعایی بود که چه در آن موقع و چه پس از آن به وسیله منتقدانِ استراتژی بریتانیا در جبهه غرب مطرح می‌شد. قبل از ۱۹۱۴ جولیان کوربت^۱ مورخ تاریخ دریانوردی گفته بود بریتانیا در طی قرن‌ها به یک «استراتژی دریایی» قوام بخشید که کاملاً با استراتژی اروپایی کلاوزویتس تفاوت داشت؛ و آن عبارت بود از استفاده دوگانه از نیروی دریایی، هم برای وارد آوردن فشار مستقیم اقتصادی بر دشمن اروپایی، و هم به منظور محدود کردن دخالت‌های نظامی در اروپا، به گونه‌ای که ولینگتن در دوران جنگ‌های ناپلئونی در شبه‌جزیره^۲ انجام داده بود و در واقع نتیجه آن می‌توانست تناسبی با ابعادشان نداشته باشد. این همان استراتژی بود که مقاماتِ نیروی دریایی بریتانیا، در قبل از جنگ، طرفدار آن بودند و به عنوان ضد استراتژی مورد علاقه ارتش، یعنی مداخله فوری و گسترده در اروپا مطرح می‌کردند. با طرح آنان موافقت نشد، اما زمانی که در اواخر

1. Julian Corbett

۲. مقصود شبه‌جزیره ایبری است که صحنه پنجمین مرحله از جنگ‌های ناپلئون بود که از ۱۸۰۸ تا ۱۸۱۴ به درازا کشید. در این جنگ‌ها نیروهای انگلیسی، پرتغالی و اسپانیایی با موفقیت تمام به مقابله با ناپلئون پرداخته و ولینگتن موفق به دریافت لقب «دوک» شد. س. م.

۱۹۱۴ نبرد در غرب به بن‌بست کشیده شد، استراتژی نیروی دریایی احیا گردید و در جنگ داردانل^۱ مورد استفاده قرار گرفت. مفسران این جنگ درباره آن گفته‌اند:

شیوه مبتکرانه خاص برای آسیب مستقیم جزئی زدن به نیروهای خصم [تا آن‌که] ضربه عظیم غیرمستقیم ویرانگر وارد شود.

به علت شکست تاکتیکی^۲ در داردانل، قضاوت در مورد این‌که آیا استراتژی «غیرمستقیم» که منظور نظر بود، نتایج دلخواه را به بار آورد یا نه ناممکن بود. در همه رویدادها، هزینه تحمیلی از طریق بازگشت به استراتژی «قاره‌ای» برای بقیه جنگ اثر کلی دارد که با گذر سال‌ها مؤثر می‌شود. این همان راه کسب پیروزی انسانی‌تر و اقتصادی‌تر بود که به وسیله تعلیمات لیدل هارت تبلور یافت و کتاب‌هایش به نام استراتژی برخورد غیرمستقیم و شیوه انگلستان در جنگ هر دو با استقبال خوانندگان روبه‌رو شد و در تنظیم سیاست بریتانیا در سال‌های ۱۹۳۰ تأثیر زیادی داشت. بنابراین در حالی که کلاوزویتس در اتحاد شوروی به مقام خدای استراتژی ارتقاء یافته بود و در آلمان همچنان شخصیت بسیار قابل احترامی محسوب می‌شد (در حقیقت در دوران نازی‌ها تقریباً یک بت بود) در انگلستان تعلیمات او به دست فراموشی سپرده شد و تنها در همین اواخر بود که بار دیگر مطرح گردید.

نوآوری مهم استراتژیک، در سال‌های بین دو جنگ، پیشرفت نیروی هوایی بود. نظریه پردازانی که در توسعه و تکمیل آن اصرار

۱. مقصود جنگ ۱۹۱۵ بین متفقین و امپراتوری عثمانی است بر سر بازگشایی تنگه برای تردد کشتی‌های بازرگانی. — م.

۲. متفقین در جنگ گالیپولی از تصرف داردانل عاجز ماندند و تنها پس از سقوط امپراتوری عثمانی و تصرف قسطنطنیه (۱۹۱۸) بود که بر داردانل تسلط یافتند و به موجب پیمان «سور» در سال ۱۹۲۰ آن را بین المللی اعلام کردند. — م.

می‌ورزیدند به گفته‌های کلاوزویتس استناد می‌کردند، اما تنها شماری از آنان نام او را به زبان می‌آوردند. این نظریه پردازان بحث خود را با مفهوم «مرکز ثقل» او شروع می‌کردند. آنها می‌گفتند: تجربه نخستین جنگ جهانی نشان داد که دیگر نباید در ارتش دشمن به دنبال مرکز ثقل گشت. عامل حیاتی اینک در روحیه جمعیت شهری نهفته است. تلافی جبهه داخلی بود که نخست باعث فروپاشی روسیه و سپس نیروهای محور شد، نه شکست نیروهای مسلح آنان. اینک نیروی هوایی امکان حمله مستقیم به این مرکز ثقل را فراهم آورده است.

در نتیجه این خلاف آن بود که «کانون همه قدرت و حرکت، که همه چیز بستگی به آن دارد... تمام توان ما باید متوجه آن باشد». (۵۹۶)

سرپیچی نظامیان مسن تر از پذیرش این ادعا و مباحثات برگرفته از آن موجب افزایش بی سابقه دشواری تصمیماتی گردید که در طول دوران دومین جنگ جهانی به وسیله متفقین اخذ می‌شد. این تعارضی بود که در هر سطحی به تحلیل کلاوزویتس می‌انجامید. در هر دو طرف، به غیر از ژاپن، تصمیمات استراتژیک کاملاً تحت کنترل سیاسی بود. کلاوزویتس می‌بایست کوشش هیتلر را در سال‌های اولیه، در جهت استفاده از ارتش خود به عنوان ابزار سیاستش تأیید کرده باشد، ولی با متذکر شدن این نکته که تا چه اندازه طبیعت نامحدود هدف‌هایش و به دور از توان خویش، جنگ را به نوع تام آن مبدل کرده است. کلاوزویتس احتمالاً در مورد اهمیت افکار عمومی در جمع‌بندی استراتژی متفقین هم تأکید می‌کرد و ممکن بود خطر نشان سازد که چگونه قدرت آن به هنگام خیزش ناگهانی، عملاً سیاست «تسلیم بلا شرط را» اجتناب‌ناپذیر می‌سازد و هر گونه بازنگری سیاست غرب در حفظ منافع خود در مقابل اتحاد شوروی در طول سال آخر جنگ چقدر مشکل خواهد بود. حکومت‌های دموکراتیک برای

رهبری موسیقی گوشنوازی که مختص عصر فردریک کبیر بود صلاحیت ندارند. کلاوزویتس ممکن بود با اشتیاق مسائلی را که متفقین در تعیین «مرکز ثقل» دشمن با آن روبه‌رو بودند بیان کند و همچنین عواقب تصمیم سرفرماندهی عالی آمریکا در ۱۹۴۱ را که به‌عوض مقابله با دشمن بلافصل خود، یعنی ژاپن، متوجه متحد قوی‌تر دشمن، یعنی آلمان شد. مهم‌تر از همه اگر کلاوزویتس زنده می‌بود دلایل زیادی برای استدلال خود در مورد منافع قدرتمندتر بودن - نخست در هر جا و سپس در لحظه سرنوشت‌ساز - می‌یافت. در نهایت به‌دلیل استفاده از برتری قدرت کوبنده بود که پیروزی در جنگ به‌دست آمد.

ظهور اسلحهٔ اتمی در وهلهٔ اول موجب دگرگونی بنیادی در اندیشهٔ استراتژیک نشد. در طول دومین جنگ جهانی جدال بین طرفداران نیروی هوایی و بیشتر استراتژیست‌های سنتی با استفاده از نیروهای زمینی برای اشتغال منطقه‌ای که حملات هوایی علیه آلمان و ژاپن از آن امکان‌پذیر باشد حل و فصل گردید و با چنین ادغام نیرویی، در نهایت نه تنها هدف، بلکه توان خود این نیروها برای مقاومت در هم شکسته شد. حضور نیروهای زمینی و دریایی برای تحقق بخشیدن به عملیات نیروی هوایی ضرورت داشت و در چند سال نخست عصر اتم نیز چنین بود. سلاح‌های اتمی آمریکا قادر بودند باعث نجات بمب‌افکن‌ها و خدمهٔ محدود آنها شوند که از پایگاه‌هایشان، بخصوص در اروپای غربی، می‌بایست در برابر حملهٔ زمینی اتحاد شوروی دفاع شود. فقط تکامل سلاح‌های اتمی و قدرت تقریباً غیرقابل تصور آنها در ویرانگری گسترده و سپس موشک‌های بالستیک قاره‌پیما بود که شکل کاملاً جدیدی به رهبری جنگ بخشید تا بدون تحمل نخستین شکست نیروهای نظامی خود، هر گونه قصد مقاومت دشمن را به کلی نابود سازد.

این به معنی آن بود که جنگِ تام طبق تعریف کلاوزویتس دیگر یک آرمان افلاطونی نبود، بلکه یک پیشامد فیزیکی بود. اینک جنگ می توانست در «یک ضربه ناگهانی» خلاصه شود. کلاوزویتس در عباراتی پیامبرگونه می گوید:

اگر جنگ ناشی از یک تصمیم قطعی یا مجموعه‌ای از تصمیمات مقارن بود، تمهیدات باید سیر کلی داشته باشد، چون هیچ اشتباهی هرگز قابل تصحیح نخواهد بود. تنها ملاکی که در عالم واقع برای تمهیدات می توان به آن دست یافت، پی بردن به اقدامات دشمن تا حد شناسایی شده است، بقیه ممکن است بار دیگر به سطح محاسبات انتزاعی تنزل یابد. (۷۹)

این توصیفی غم‌انگیز و دقیق از استراتژی هسته‌ای در دوران معاصر است. کلاوزویتس معتقد بود چنین شرایطی هرگز به وجود نخواهد آمد، چون «ذات طبیعی منابع [موجود برای جنگ] و ابزار کار بر روی آنها، در مجموع نمی توانند در زمان واحد فراهم شوند. منابع مورد بحث در واقع نیروهای جنگی هستند، یعنی مملکت با خصوصیات طبیعی و جمعیت خود و متحدانش». وضعیت پیچیده همین قسم منابع بود که جنگ را کاری چنان طولانی و غیر قابل پیش بینی می ساخت و تا حدی موجب کشاکش و بی ثباتی می گردید، تا حدی که نمی گذاشت همه کوشش‌ها به قطعیت برسند.

اینک تمام آن موانع داخلی در مورد «جنگ تام» برطرف گردیده و تجسم کامل آن برای نخستین بار عملاً امکان پذیر شده است. البته نه آن گونه که کلاوزویتس می گفت به علت شور و غلیان مردم افسارگسیخته (هرچند همین بود که دو جنگ جهانی را به چنان «جنگ‌های تامی» مبدل کرد)، بلکه به خاطر عاملی که نه او و نه هیچ متفکر جدی دیگری در عصر او هرگز به آن پی نبرد: یعنی تکنولوژی. همان گونه که در

روزگارِ کلاوزویتس با استناد به تنگناهای عالم واقع کوشش انسانی جهت گذر به فراسوی محدودیت‌ها ضرورت داشت، در زمانِ ما نیز برای تحمیل چنین حدودی به آن کوشش نیاز است.

خود کلاوزویتس، همان‌طور که خواهیم دید، در مورد جنگِ تام به دو تنگنا اشاره کرده است. یکی مکانیزمِ ترمز به وسیلهٔ کشاکش در داخل بود و دیگری خارجی که به وسیلهٔ نیت سیاسی تحمیل می‌شد - هر دو شامل اوضاع و احوال سیاسی که ارتباطی به شروع جنگ نداشت و شرایط سیاسی که قرار بود مقدماتِ تحققِ آن فراهم شود. بنابراین همان‌طور که توصیهٔ کلاوزویتس دربارهٔ انواع جنگ‌ها بجا و مفید است در مورد نوعِ اتمی آن نیز می‌تواند چنین باشد:

هیچ‌کس، یا در واقع، هیچ‌کس از روی عقلِ سلیم جنگی را شروع نمی‌کند، مگر آن‌که پیشاپیش برایش مبرهن باشد با آن جنگ به چه چیز دست می‌یابد و این‌که چگونه می‌خواهد آن‌را کنترل و رهبری کند. (۵۷۹)

بنابراین موضوعِ نیتِ سیاسی و هدف^۱ جنگ در قیاس با روزگارِ کلاوزویتس اهمیتِ بیشتری پیدا کرده است. ولی در حالی که کلاوزویتس هدفِ سیاسی را دستِ بالا چیزی می‌دانست که می‌توانست فرماندهی غلبه بر موانع ناشی از ضعفِ انسانی را در یک جنگ معمولی و محدود به عهده گیرد، در عصرِ اتم هدفِ سیاسی به‌خاطرِ تعیینِ حدودِ عملی که قدرتِ ویرانگری قائم به ذات آن، به‌شکلی که هرگز به‌ذهن کلاوزویتس خطور نمی‌کرد، به‌سرعت به‌منتهای درجهٔ خود می‌رسد، پنهان نگاه داشته می‌شود.

این بن‌مایهٔ نظریهٔ بازدارندگی اتمی است. بنیانِ این نظریه بر این فرض است که هیچ هدفِ سیاسی آن‌قدر مطلوب نیست که یک طرف

بتواند در مقابل آن شاهد ویرانی میهن خود به وسیله قدرت هسته‌ای طرف مقابل باشد.

(در واقع بعضی از نظریه پردازان آمریکایی با توجه به جبهه طلبی‌های اتحاد شوروی چنین فرضی را باطل می‌دانستند. البته به دلایلی که من قانع‌کننده نمی‌یافتم).

در نتیجه کسب پیروزی، به گفته کلاوزویتس به «بهای گران و غیرقابل قبولی» (۹۱) امکان پذیر است. همچنین در همین جا باید به مفهوم مرتبط با بازدارندگی اتمی اشاره کرد که کلاوزویتس درباره درگیری‌های بدون جنگ گفته و اهمیت اثرات آنها را همسنگ درگیری‌های انجام شده دانسته بود. بازدارندگی اتمی تقریباً به طور کلی در حسابگری‌ها همان اثرات درگیری بدون جنگ را دارد. بنابراین ژست عامل بازدارندگی به خود گرفتن از طرف یکی از دشمنان منجر به ایجاد محدودیت شدید در هدف‌های سیاسی دشمن مقابل می‌شود که حسب ظاهر با توسل به ابزار نظامی در پی کسب آن بوده است، به همین سان است در مورد ابزاری که ظاهراً قرار بوده برای دستیابی به آنها مورد استفاده قرار گیرند.

اندیشه کلاوزویتس ضمناً از جهت دیگر با مسائل جنگ اتمی نیز ربط دارد. هدف عاجل سیاسی در هر مناقشه بین‌المللی احتمالاً تسلط بر سرزمینی بوده است. حتی اگر علت اساسی آن در رقابت‌های ایدئولوژیک نهفته باشد یا نگرانی‌های مربوط به تعادل قوا. با این حال می‌توان گفت بی‌شک مقاصد ارضی نیز اعمال می‌شد (مانند وضعیتی که بلژیک در نخستین جنگ جهانی در مقابل آلمان و بریتانیا داشت) تا در مذاکرات صلح در جهت مقصود سیاسی و سمبل صلح‌خواهی به کار گرفته شود. (۸۱)

بنابراین ظاهراً چنین به نظر می‌رسد که جنگ خواهان آن است

که حتی اگر مورد عاجلی ظهور نکند، خود را وارد یک درگیری برای کنترل ارضی کند، هرچند که ممکن است گرفتاری‌های گسترده‌تری پشت آن نهفته باشد. در نتیجه یکباره عناصر سنتی «سرزمین» و «نیروهای مسلح» مجدداً وارد محاسباتِ استراتژیک می‌گردند و به همراه آن سروکله «کشاکش» نیز پیدا می‌شود. در چنین شرایطی همه تأملاتی که به وسیله کلاوزویتس تجزیه و تحلیل شده بود، همان قدر زیربط است که یک سده پیش یا ۱۵۰۰ سال قبل.

اما تحت کنترل درآوردن یک سرزمین در ضمن مستلزم نظارت بر مردمانی است که در آن زندگی می‌کنند. در این مورد نیز بینش کلاوزویتس مناسبت قدیمی دارد. بن مایه تعلیمات او در مورد مشارکت مردم در جنگ در فصل معروف «مردم مسلح» که تقریباً همیشه استناد به محل درج آن نادرست بوده، به چشم نمی‌خورد، اما آنچه که او می‌خواسته درباره فرایند سیاسی بلندمدت بگوید اجباری بودن چنین مشارکتی بوده است، حال می‌خواهد شخصی راضی باشد یا نباشد. مردم ظاهراً به ندرت اجازه می‌دهند که سرنوشت سیاسی آنان دور از چشمشان تعیین شود. مائوتسه تونگ و نظریه پردازان جنگ انقلابی به این بُعد اجتماعی اهمیت چشمگیری دادند که شاید فقط در زمینه «جنگ‌های رهایی‌بخش» مناسبت می‌یافتند، اما این موضوعی است که استراتژیست‌ها در تحت هر شرایطی از خود مایه می‌گذارند. نخبگان نظامی مارکسیست درباره مسائل محوری، در قیاس با مخالفان گوناگونشان که در غرب تحت تأثیر شدید تکنولوژی و ژئوپولیتیک هستند، طرز فکر بسیار واقع‌بینانه‌تری دارند. اگر مردم خودشان در مواقع ضروری حاضر به شرکت در دفاع از کشورشان نباشند، در بلندمدت نمی‌توانند ایمن باشند و اگر حاضر نباشند برای مدتی نامعلوم پیروزی بیگانگان را بپذیرند، آن پیروزی در بلندمدت قابل دوام نخواهد بود.

بنابراین بجاست مانند خود کلاوزویتس کار را با توصیف او از جنگ به عنوان «تثلیث برجسته» به پایان برسانیم.

خشونتِ ازلی که از نفرت و دشمنی عجین شده و به مثابه نیروی کور طبیعت است؛ و بازی شانس و احتمال که روح خلاق آزادانه در آن پرسه می‌زند؛ و عنصر وابسته آن به مثابه ابزار سیاسی، که آن را فقط تابع عقل می‌سازد. وجه نخستین این سه عمدتاً به مردم مربوط می‌شود، دومین به فرمانده و ارتش او و سومین به حکومت.

این سه گرایش که مانند سه مجموعه قوانین گوناگون تلقی می‌شوند و به لحاظ موضوع ریشه‌های عمیقی دارند، هنوز از نظر رابطه با یکدیگر بی‌ثبات هستند. نظریه‌ای که هر یک از آنان را نادیده انگارد یا در پی تعیین رابطه دایمی بین آنها باشد، با واقعیت به مخالفت برخاسته است تا جایی که تنها به همین دلیل نظریه‌ای کاملاً بی‌ارزش قلمداد می‌شود.

این چنین بود فرجام کلام کلاوزویتس. پایانی که می‌تواند برای شروع به کار متفکرِ معاصرِ استراتژی سرآغاز خوبی باشد.

برای مطالعه بیشتر

دو تحقیق جامع درباره زندگی و اندیشه کلاوزویتس به زبان انگلیسی در دست است. کتاب کلاوزویتس و دولت *Clausewitz and State* چاپ Oxford University Press, 1979 که او را در شرایط سیاسی و فکری دوران خودش مورد بررسی قرار داده است، حال آن که کتاب کلاوزویتس، فیلسوف جنگ *Clausewitz, Philosopher of War* چاپ Routledge and Keagan Paul, 1983 نوشته ریمون آرون به تأثیر او بر روند اندیشه استراتژی متأخر نیز توجه نشان می دهد. آخرین ترجمه در باب جنگ به وسیله مایکل هاوارد و پتر پارت (Princeton University Press, 1976) به رغم همه عیوب، نخستین ترجمه آن به انگلیسی از نسخه چاپ ۱۸۳۲ است. به همین خاطر بر ترجمه غیر دقیق جی. جی. گراهام که نخستین بار در ۱۸۷۳ در لندن نشر یافت و در ۱۹۰۸ با مقدمه اف. ان. ماد تجدید چاپ شد و یک بار هم به وسیله جی. ام. جولز روانه بازار گردید (New York, 1943) ارجحیت دارد. چاپ ناقصی از ترجمه گراهام در سال ۱۹۶۸ با مقدمه آناتول راپوپورت به وسیله انتشارات پنگوئن انتشار یافت، اما اعلام این موضوع از طرف ویراستار که فقط «آن بخش هایی از در باب جنگ که از همه بیشتر به طور مستقیم با زمان ما ارتباط دارد» ارائه شده، باعث حذف مطالب اساسی و تحریف اندیشه کلاوزویتس گردیده است. بجز کار ریمون آرون که به آن اشاره شد و در اصل در دو جلد به نام کلاوزویتس، اندیشه جنگ *Penser la guerre, Clausewitz* در سال ۱۹۷۹ در

پاریس منتشر شد همه تحقیقات اساسی دیگر به زبان آلمانی است. هرچند پیتر هارت همه آنها را فهرست کرده است، اما آخرین کار کتابشناسی او در *World Politics, Vol XVIII* در ژانویه ۱۹۶۵ نشر یافت. تمام چاپ‌های اولیه در باب جنگ به وسیله پروسور ورنر هالوگ با عنوان جدید *Vom Kriege* (Berlin 1952) عرضه شده است. پروسور هالوگ همچنین بسیاری از کارهای کم‌اهمیت‌تر را گرد آورد و تحت نام یادداشت‌های کوتاه پراکنده کارل فن کلاوزویتس *Carl Von Clausewitz, Verstreute Kleine Schriften* (Osnabrück, 1979) به چاپ رسانید. جامع‌ترین تحقیق جدید به وسیله ویلهلم شرام به نام زندگی و حرفه کلاوزویتس *Clausewitz's, Leben und Werk* (Esslingen, 1977) انجام گرفته است. هرچند تحقیقات کلاوزویتس در مورد جنگ‌ها، به ویژه جنگ ۱۸۱۲ ناپلئون در چاپ‌های مختلف منتشر و بعضی از آنها به انگلیسی هم ترجمه گردیده، ولی تاکنون چاپ کامل و جامعی از آثار او تهیه و نشر نیافته است.

نمایه

آتیلا ۱۱	استندال ← هانری بیل، ماری
آراگون ۱۳	اسکندر ۱۰، ۱۱
آرژانتین ۱۴	اسمیت، وینستون ۱۶
آسیا ۱۵	اسوکا ۱۰
آفریقا ۱۱، ۱۴، ۱۵	الکساندر اول ۳۰
آکوناس، سنت توماس ۱۱۳	انگلس ۱۸، ۸۱، ۱۱۳
آگوست (شاهزاده) ۲۹، ۲۸	انگلستان ۱۲، ۱۳، ۱۸، ۲۱، ۲۵، ۳۲، ۳۶
آلمان ۱۱، ۱۴، ۱۵، ۱۹، ۲۵، ۲۶، ۲۸	۵۶، ۷۱، ۷۶، ۱۱۲، ۱۱۴ تا ۱۱۶
۳۲، ۳۲، ۳۸، ۴۱، ۴۵، ۴۶، ۵۴، ۹۵	۱۲۱
۱۰۳ تا ۱۰۷، ۱۰۹، ۱۲۲، ۱۱۴، ۱۱۶	انگلیس ← انگلستان
۱۱۸، ۱۲۱	اورشئات ۲۹
آمریکا ۱۲ تا ۱۵، ۱۰۴، ۱۱۸	اوروگوئه ۱۴
آناتولی شرقی ۱۱	اورول ۱۶
	ایبری ۱۱۵
اتحاد شوروی ← روسیه	ایتالیا ۱۱، ۱۲، ۱۴، ۴۳
اتریش ۲۵، ۳۵، ۴۷، ۱۰۳	ایران ۱۱
احموس اول ۱۰	ایزابیل اول ۱۳
ارسطو ۱۱۳	ایسلند ۱۲
اروپا ۱۲، ۱۳، ۱۵، ۲۱، ۳۴ تا ۳۶، ۴۴	
۴۶، ۶۳، ۸۸، ۹۸، ۹۹، ۱۰۳، ۱۰۸	باخ ۲۳
۱۱۰ تا ۱۱۲، ۱۱۴، ۱۱۵	باخ، کارل فیلیپ ۲۳
اسپانیا ۱۱ تا ۱۵، ۲۱، ۲۵، ۷۶	بالکان ۱۴

براندنبورگ ۱۹	ترکیہ عثمانی ۱۴، ۱۵، ۱۸، ۱۰۹، ۱۱۶
برزیل ۱۴	تروٹسکی ۱۸، ۱۱۳
برسلو ۳۳، ۳۴	تسو، سون ۱۷
برکلی، جرج ۳۷	توتموس اول ۱۰
برگسن، هانری ۱۰۷	توروگن ۳۱
برلین ۱۴، ۲۶، ۲۸، ۳۰، ۳۱، ۳۳، ۳۸	توسیدید ۱۸
برنهورست، گنورک فن ۵۳	تولستوی ۳۱
برودی، برنارد ۱۷	تیگلت پیلسر ۱۰
برودینو ۳۱	تیلزیت ۳۰
برول، کنت فن ۲۸	تیلمان، ژنرال فن ۳۲
بریتانیا ← انگلستان	
بلژیک ۳۲، ۴۳، ۸۴، ۱۲۱	جایکوفسکی ۳۱
بلو، دیتیریش فن ۴۱، ۴۲، ۵۳، ۶۹، ۷۰	چتم، لرد ویلیام پیٹ ۱۳
بلوشر ۲۸، ۳۲	چین ۱۰، ۱۱، ۱۵، ۱۷
بناپارت ← ناپلئون	چین (ch'in) ۱۰
بودن ۱۲	
بولیوی ۱۵	حمورابی ۱۰
بوین ۲۸	
بیسمارک، اتو فن ۱۴، ۹۵، ۱۰۳، ۱۱۰	خاورمیانه ۱۰ تا ۱۲
بین النهرین ۱۰، ۱۱	
پاراگوئه ۱۴، ۱۵	رانکه، لئوئیلد ۶۳
پاریس ۱۸، ۳۳	رایت، کوئینسی ۱۵
پتستدام ۲۵	راین ۲۵
پرو ۱۱	روسیه ۱۴، ۱۵، ۱۸، ۲۹ تا ۳۱، ۴۷، ۹۸
پروس ۱۹، ۲۱ تا ۲۶، ۲۸ تا ۳۳، ۳۵	۱۰۴، ۱۰۵، ۱۱۳، ۱۱۶ تا ۱۱۸، ۱۲۱
۳۶، ۴۱، ۴۳، ۴۵، ۵۲، ۶۱، ۷۳، ۷۴	روم ۱۱، ۱۴
۹۹، ۱۰۳ تا ۱۰۵	ریچاردسون، لوئیس ۱۵
پستالوتسی ۳۸	ژاپن ۱۴، ۱۱۷، ۱۱۸

ژان د آرک ۱۲	فردریک ویلهلم سوم ۲۴، ۲۹ تا ۳۱
ژوفر، ژنرال ژوزف ژاک ۹۸، ۱۰۷	۱۰۱
۱۰۸	فردیناند (شاهزاده) ۲۸
ژولیرس سزار ۱۰	فردیناند پنجم ۱۳
ژومنی، آنتونی هنری بارون دو ۱۸	فریدلند ۳۲
۵۴، ۷۸ تا ۸۰، ۱۰۴	فلسطین ۱۲
	فوش، فردیناند ۱۰۷، ۱۱۰
سوئا. ۳۲	فولر، جان فردریک چارلز ۱۸
سوئیس ۳۸	فیلیپ دوم ۱۳
سورل، ژولین ۲۴	فیلیپین ۱۴
سوم ترا ۱۵	
سیسرو ۷	قسطنطنیه ۱۳، ۱۱۶
سیلزی ۷۳	قیصر ۲۱
شارل، پنجم ۱۳	کارتاژ ۱۱
شارل، هورست، فن ۲۶ تا ۳۲، ۴۴، ۶۹	کاستیل ۱۳
شاندونگ ۱۷	کامرز، رودولف فن ۱۰۴، ۱۰۹
شکسپیر ۵۳	کانادا ۱۳
	کانت، امانوئل ۳۶، ۳۸
	کاوور، کامیلو ۱۴
	کسل، ابرهارد ۱۰۴
فرانسه ۱۱ تا ۱۳، ۱۹، ۲۵ تا ۲۹	کلاوزویتس، کارل فن - اغلب
۳۵، ۳۶، ۴۳ تا ۴۷، ۷۶، ۸۹، ۹۸	صفحه‌ها
۱۰۳، ۱۰۴، ۱۰۷، ۱۰۸، ۱۱۲، ۱۱۴	کلمیا ۱۵
فردریک سوم (اول) ۱۹	کُنیگزبرگ ۳۰، ۳۱
فردریک کبیر (دوم) ۱۳، ۱۸، ۲۰، ۲۳	کوبا ۱۴، ۱۵
۲۶، ۳۴، ۳۶، ۴۰، ۵۳، ۵۴، ۷۳	کوتوزوف ۴۷
۱۱۸، ۱۱۱	کوربت، جولیان ۱۱۵

مارکس ۱۸، ۸۱، ۱۰۵، ۱۱۳	کولن، ژان ۱۱۱
مارلبرو، جان چرچیل ۲۱	کیزه‌وته ۳۸
ماری ۲۸، ۲۹	
مازینی، جوزپه ۱۴	گاملن، ژنرال موريس گوستاو ۱۰۸
ماکیاولی ۱۲، ۱۸	گروشی، مارشال امانوئل مارکیز ۳۲
مانرو، جیمز ۱۴	گرولمان، کارل ویلهلم فن ۲۸
ماینتس ۳۳	گرین‌لند ۱۲
مسکو ۳۱، ۳۴	گل ۱۰، ۱۱
مصر ۱۰، ۱۱	گنایزناو، آگوست ویلهلم آنتون فن
مکزیک ۱۱، ۱۴	۲۸، ۳۲، ۳۳
منچوری ۱۴	گولتز، کلمار فن در ۱۰۹، ۱۱۰
موتسارت ۵۳	
موريس ساکسونی (شاهزاده) ۳۵	لنین ۱۸، ۹۶، ۱۰۵، ۱۱۳
موزلی، سرازوالد ۱۸	لوئیز (ملکه) ۲۸
مولتکه، هلموت یوهان لودویک فن	لوتسن ۲۶
۱۰۳ تا ۱۰۶، ۱۰۸، ۱۱۰، ۱۱۳	لورنتس، کنراد ۱۶
	لوکزامبورگ ۴۳
ناپلئون ۱۳، ۱۸، ۲۰، ۲۳، ۲۹ تا ۳۴، ۴۳	لوید، هنری ۳۷، ۵۳
تا ۴۵، ۴۷، ۴۹، ۵۳، ۵۴، ۷۳، ۷۸	لویی چهاردهم ۱۳
۹۶، ۱۰۷، ۱۰۹، ۱۱۵	لویی شانزدهم ۲۵
نواروپین ۲۵	لهستان ۲۸، ۳۳
نورماندی ۱۲	لیپزیک ۳۲
نیکلای اول (تزار) ۱۸	لیدل هارت، سر بازیل هنری ۱۸، ۱۱۲
	۱۱۶
واترلو ۲۸، ۳۲، ۸۴	
وارتنبرگ، یورک فن ۳۱	مائوتسه تونگ ۱۷، ۱۲۲
ورنوا، وردی دو ۱۰۶	ماد، اف. ان ۱۱۴
ولتر ۲۳	

هلند ۱۳، ۱۵، ۲۱، ۲۵، ۴۳، ۷۶	ولینگتن ۱۱۵، ۳۲
هند ۱۰، ۱۱، ۱۳	ویلز ۳۷
هنری (شاهزاده) ۲۶	ویلیکینسن، اسپنسر ۱۱۴
هوخوگروتیوس ۷	ویلیزن، کارل ویلهلم فن ۱۰۴
هومر ۱۰۳	وین، ۱۳
هوهنزولرن ۱۹، ۳۱، ۴۵	هابز ۱۲
هیتلر ۱۱۷	هابسبورگ ۱۱۲
هیوم، دیوید ۳۷	هامای، سرادوارد بروس ۱۰۴، ۸۰
یورک ۳۱	هانری بیل، ماری = استندال ۲۴
یونان ۱۱	هانوور ۲۶
	هگل ۳۸

بنیانگذاران فرهنگ امروز

منتشر شده است:

♦ هومر

جسپر گریفین
عبدالله کوثری

♦ کانت

راجر اسکروتن
علی بابا

♦ شکسپیر

چرمین گریر
عبدالله کوثری

♦ تام پنین

مارک فیلپ
محمد قاند

♦ آدم اسمیت

د.د. رافائل
عبدالله کوثری

♦ ویرژیل

جسپر گریفین
عبدالله کوثری



بنیاد فرهنگ امروز